بقلم استاد پورداود

آتورپاتکان وچیچست وسولان وسهند☆

دیرگاهی است که بخش بزرگی ازسرزمینهای شمال غربی ایران آتورپاتکان Aturpâtakân نامیده شده است این نام درنوشتهای یونانی اتروپتنه Atropatene ودر نوشتهای ارمنی اترپتکان Atrpatakân یاد گردیده‌است وهمان‌است که امروزه آذربایجان (آذربایگان = آذرباذگان) گوییم[1] ، بسا درنوشتهای تازی آذربیجان آمده است . شك نیست که‌دراین نام واژه آذر(= آتش) بجای مانده ، اما این سرزمین بدین‌روی که در آنجا آتشکدهای بسیار بوده ، چنین خوانده نشده است آنچنانکه یاقوت حموی (٥٧٥ ـ ٦٢٦)پنداشته مینویسد : آذردرپهلوی آتش وبایکان بمعنی نگهبان

---

١ ـ گزیده هرچه در ایران بزرگان ز آذربایگان وری وگرگان
(ویس ورامین)

☆ ـ این مقاله که‌حاوی تحقیقات ونکات مفید وپرارزشی‌درباره‌ٔسرزمین آذربایجان ودریاچهٔ چیچست وکوه سولان وسهند است قسمتی ازیکی ازفصول «بخش‌دوم یسنا»راجع به«آتش»میباشدکه استاد دانشمند وبزرگوار جناب آقای پورداود بابلند نظری‌وسماحتی که مخصوص بایشانست قبل‌ازچاپ وانتشار آن‌کتاب دراختیار نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌تبریز گذاشته‌اند . ضمن سپاسگزاری ازعنایت خاصی که استاد دانشمند بدانشکده ونشریهٔ‌ما‌دارند امیدواریم این توجه وعنایت ادامه یابد ودرآینده نیز بتوانیم نوشته‌های پرارزش ایشانرا زینت بخش نشریهٔ خود کنیم

است چون در آنجا آتشکده بسیار بوده، چنین نامیده شده است[۱]

ابن خرداذبه (در سدهٔ سوم میزیسته) نوشته که اسپهبذ شمال در روزگاران فُرس، آذرباذکان اسپهبذخوانده میشد[۲]. بزودی خواهیم دید که نوشتهٔ ابن‌خرداذبه، نزدیکتر بوجه تسمیه آذربایجان است.

درنامهٔ پهلوی شهرستانهای ایران آمده: پت کوستِ آتورپاتکان شترستان گنجك فراسیاك تورکرت-شترستان آتورپاتکان، ایران گوشسپ آتورپاتکان سپاهپت کرت: در کرانهٔ آذرپاتکان شهرستان (پایگاه) گنجك را افراسیاب تورانی ساخت - پایگاه آذرپاتکان را ایران گشنسپ، سپهبد آذرپاتکان ساخت. در اینجا از دو پایتخت زمستانی وتابستانی شهریاران آذربایجان یادگردیده که یکی از آنها گنجك بوده، در نزدیکی تخت سلیمان کنونی که ساخته افراسیاب تورانی پنداشته شده و پایگاه زمستانی که از آن نام برده نشده بایستی اردبیل باشد که آن ساخته ایران گشنسپ، سپهبد آذرپاتکان شناخته شده‌است. ازاین دو پایگاه باستانی آذرپاتکان

۱ـ أذربیجان ... قال ابن المقفع، أذربیجان مسماة باذربن ایران بن الاسود بن سام بن نوح علیه السلام و قیل أذرباذبن بیوراسف وقیل بل آذر اسم النار بالفهلویه و بایکان معناه الحافظ و الخازن فکان معناه بیت النار او خازن النار و هذا اشبه بالحق و احری به لأن بیوت النار فی هذه الناحیه کانت کثیرة جداً ... دردنبال این گوید: مردم آذربایجان را گویشی است که آن را أذریه خوانند وجز ازخودشان، کسی آن را در نمییابد ... آذربیجان در روزگار عمر گشوده شد ومرزبان آنجا باحذیفه سازش کرد که هشتصدهزاردرهم بپردازند باین شرط که دیگر کسی را از مردم آذربیجان نکشند و برده نگیرند و آتشکدها را خاموش نکنند ... ومردم «شیز» را درآراستن جشنهای دینی بازندارند. نگاه کنید بیاقوت چاپ مصر ص ۱۵۹ـ۱۶۰. این مطلب درفتوح البلدان بلاذری ص ۳۲۱ آمده است

ابن الفقیه (درکتاب البلدان سال ۲۹۰) پیش ازیاقوت، نوشته که بگفته ابن المقفع، اذربیجان بنام آذرباذبن ایران ... وبروایت دیگر بنام آذرباذبن بیوراسف، نامیده شده است. دردنبال این نوشته: مغیرة بن شعبة درسال ۲۲ آذربیجان را بگشود. نگاه کنید به کتاب البلدان چاپ لیدن ۱۳۰۲ ص ۲۸٤.

۲ ـ وکان اصبهبذ الشمال علی عهد الفرس یسمی اذرباذکان اصبهبذ. نگاه کنید به المسالك والممالك، چاپ لیدن ۱۳۰٦ ص ۱۱۸.

(آذربایجان) بازسخن خواهیم داشت.

شك نیست که سرزمین آذربایجان بنام خاندان شهریارانی که در آنجا از روزگار اسکندر فرمانروایی داشتند، بازخوانده‌شده است. آتُرپات‌از نامهای بسیار رایج‌ایران‌باستان بوده‌واین نام‌لفظاً یعنی آذرپناه یاکسی که‌ایزدآتش‌اورانگهدارست، یافرشتهٔ پاسبان آتش، پرستار اوست.

این نام از دو جزء درآمیختـه. ازآتر (= آذر) و پات **pâta** کـه اسم مفعول است از مصدر پا **pâ** که در اوستا و پارسی باستان بمعنی نگاهداشتن و پاس داشتن وپناه دادن بسیار بکار رفته است[1] همین واژه است که‌در پارسی‌پاییدن‌شده‌است. این نام خود میرساندکه ایرانیان آتش را بزرگ‌وگرامی میداشتند و خودرا بپناه و پشتیبانی فرشتهٔ نگهبان آن میسپردند.

جزء «کان» که بنام سرزمین پیوسته : آتورپاتکان (معرب‌آن آذربایجان)، همان است که در بسیاری از نامهای سرزمینهای دیگر ایران هم دیده میشود؛ از آنهاست گلپایگان (کلبادگان = گرباذگان معرب‌آن‌جربادقان = جرباذقان).

درفروردین یشت‌پاره ۱۰۲ «آترپات» که یکی از پاکان و پارسایان است با چندتن ازپارسایان دیگر که نامهای همه آنان باواژه آذر در آمیخته یادگردیده‌اند وفروَرهایشان ستوده شده‌اند[2]

درمیان نامآوران روزگاران پیشین، آترپات، همزمان شاپوردوم، شاهنشاه

---

۱ ــ نگاه کنید به «یادداشتهای گاتها» صفحه ۲۵ شمارهٔ ۳

۲ ــ این نامها درپارهٔ ۱۰۲فروردین یشت چنین آمده : آترونوش **Atərə-Vanush** (یعنی دوستارآتش)؛ آترپات **Atərə-pâta** (آتش‌پناه)؛ آتردات **Atərə-Dâta** (آتش داد)؛ آترچیتهر **Atərə-cithra** (آتش‌چهر)؛ آترخوارنه **Atərə-Xvârenah** (آذرخره = آتشفر)؛ آترسوه **Atərə-Savah** (آتش‌سود)؛ آترزنتو **Atərə-Zantu** (آتش‌پرگنه)؛ آتردنینگهو **Atərə-Dainhu** (آتش‌کشور).

پیداست که این چهار نام پسین یعنی : کسیکه فرهٔ‌آذر ایزدی‌ازآن اوست ـ کسیکه ازسودفرشته نگهبان آذر بهره‌وراست ـ کسی که ازسودایزدآذر، پرستار پرگنه (ایالت) برخوردارا‌ست ـ کسیکه ایزد آذر، پاسبان کشور، پشت وپناه اوست. نگاه کنیدبجلد دوم یشتها گزارش نگارنده ص ۸۵ـ۸۷

ساسانی (۳۱۰_۳۷۹ میلادی) درخور یاد آوری است . اوموبدان موبد ایران بوده و همان کسی است که خرده اوستارا ازاوستای بزرگ گرد آوری کرده ، تا از برای ستایش و نیایش و نماز روزانه و هنگام جشنهای دینی بهدینان بکار آید و بمیانجی موبدان وهیربدان نیازمند نشوند . این آترپات ازپاکان و بزرگان دین مزدیسنا بشمار میرود . یکی از نامه‌های پهلوی که امروزه در دست داریم و اندرز آترپات نامیده شده ، بهمین موبدان‌موبد که گویا ازسرزمین گیلان (؟) بوده ؛ بازخوانده شده‌است[1]

یکی دیگر ازاین ناموران که نامش جاودانی گردیده وبخشی ازمیهن‌مابدو باز خوانده شده ، آترپات همزمان داریوش سوم شاهنشاه هخامنشی (۳۳٦_۳۳۰ پیش‌ازمیلاد مسیح)است . او ازماد و از سپهبدان‌بوده ، در جنگ اسکندر ، سرداری گروهی ازلشکریان سرزمینهای ماد را داشته است . چندتن ازتاریخ‌نویسان‌باستانی یونانی اورا دراین کارزار یاد میکنند ، ازآنان است اریانوس Arrianos[2] (۹۵_۱۷۵ میلادی) که نوشته : اتروپاتس Atropates (= آتروپات)ازماد ، درجنگ اسکندرو داریوش درگوگملا[3] ، سردارگروهی از جنگاوران بود . این آتروپات پس از آنکه اسکندر بایران دست یافت،پدرزن پردیکاس perdikkas گردیده واویکی ازدوستان نزدیك اسکندر وازسرداران بزرگ لشکر وی‌بود ، همان کسی است که‌اسکندردر هنگام مردن مُهر خود را بنشان محبت واعتماد بدو سپرد .

چنانکه میدانیم اسکندر بامید یونانی‌کردن ایران، گروهی ازسرداران خود را برآن‌داشت که‌دخترانی‌ازبزرگان ایران بزنی‌برگزینند . درجشن بسیار بزرگ و

۱ــ نگاه کنید به‌خرده اوستا گزارش نگارنده ص ۳۰ــ۴۱

۲ــ Arrianos , Anabasis 3,8,4 übersetzt und erklärt Von C. Cless. Stuttgart 1862 S. 104

۳ــ گوگملا Gaugemâla جایی‌است‌درسرزمین‌آشوردرشمال غربی‌اربل Arbela در اینجا داریوش در۱۲ اکتبر ۳۳۱ پیش‌ازمیلاد از اسکندر شکست سخت یافت و بناچار روی ازپهنه کارزار بگردانید . با این شکست راه پایتخت های هخامنشیان چون بابل و شوش وپارس (تخت جمشید) بروی دشمن باز شد ــ گوگملا نزدیك ویرانه نینوا تقریبا در ۷۰ میلی شمال غربی اربل‌در کنار رود گومل واقع است . نگاه کنید به‌مدن‌العراق‌القدیمه تالیف دروثی مکای ترجمه یوسف یعقوب مسکونی ، بغداد ۱۳۷۱ ص ۱۴۸

باشکوهی که در شوش آراستند ، در یکشب هشتاد تن دختر از خاندان بزرگان ایران ، زنان سرداران مقدونی گردیدند ، نامهای گروهی ازین سرداران مقدونی و نامهای خاندان زنانشان درنوشتهای نویسندگان یونانی یاد گردیده ، از آنان است پردیکاس که دختر آتریات ، اسپهبد را بزنی گرفت.[1]

خود اسکندر چندین زن ایرانی گرفت ، یك دوتن ازآنانرا یادخواهیم کرد.

داریوش سوم درسال ۳۳۰ پیش ازمسیح بخیانت کشته شد ، هماوردداو اسکندر هفت سال پس از او در ۱۳ ژوئن ۳۲۳ که ۳۲ سال وهشت ماه داشت ، پس از ۱۲ سال وهشت ماه شهریاری در بابل ، درکاخ نبوکدرزر Nebukadrezar مردوامپراتوری پهناور وی بی شهریار ماند . سران لشکر وی انجمن کردند وهمین پردیکاس پیشنهاد کرد که فرزند آینده رُخسان[2](روشنك) ، زن اسکندر که درآن هنگام شش ماهه آبستن

---

۱ ــ نگاه کنید به: Eranische Alterthumskunde Von F. Spiegel II. Band, Leipzig 1873 S. 577-8

۲ ــ رخسان که یونانیان Rôxanes یاد کرده اند اوستایی آن باید رئوخشن raoxshna باشد که درفارسی روشن گوییم. نام این دختر درشاهنامه وتاریخ طبری وتاریخ ابن الاثیر ودرمجمل التواریخ ودرفارسنامه وجزاینها روشنك یادگردیده و دختر داریوش سوم پنداشته شده است . درشاهنامه آمده : همینکه اسکندراززخمی شدن داراب آگاه شد خودرا بشتاب ببالین وی رسانید ، داراب درهنگام جان سپردن در اندرزهای خود بدو گفت که دخترش روشنك را بزنی گزیند :

نگه کن بفرزند و پیوند من	بپوشیده رو یان دلبند من
زمن پاك تن دختر من بخواه	بدارش بآرام در پیشگاه
کجا مادرش روشنك نام کرد	جهان را بدو شاد وپدرام کردم
نیابی ز فرزند من سر زنش	نه بیغاره از مـردم بـد کنش
بیاراید این آتش زردهشت	بگیرد همی زند و استا بمشت
نگه دارد این فال وجشن سده	همان فر نوروز و آتشکده

(شاهنامه چاپ بروخیم جلد ٦ ص ۱۸۰۳)

طبری گوید : فسأله داراأن یتزوج ابنته روشنك ویرعی حقهاویعظم قدرها .همچنین است در همه کتابهایی که از داراب و اسکندر سخن داشته اند ، همچنین نظامی در اسکندر نامه خود«درگرفتن اسکندر دختر دارارا» آورده که اسکندراز برای خواستگاری این دختر پیکی باصفهان فرستاد :

جهان پادشا را چنین است کام	بعصمت سرایی چنین نیکنام ☆

بود بپادشاهی برگزیده شود، پس از گفتگوی بسیار این پیشنهاد پذیرفته شد و آن فرزند هنوز زاییده نشده را پادشاه خواندند و خود پردیکاس فرمانروای امپراتوری گردید. کودکی که پس از چند ماه دیگر بجهان روی آورد و اسکندر نامیده شد، پس از چند سالی بفرمان پادشاه مقدونیه کساندرس Kassandros پسر انتیپاتور Antipator با مادرش رخسان کشته شدند.

فرمانروایی پردیکاس دیری نپایید، درهنگامی که بجنگ بطلمیوس Ptolemäos بمصر لشکر کشیده بود، سربازان خود او که ازخوی بد وی بستوه آمده بودند، ریختند بچادر وی و کارش را ساختند.

چنانکه میدانیم پس از اسکندر که در همه نوشتهای پهلوی از برای آسیب فراوانی که ازاو بایران رسیده، گجستك سکندر (اسکندر ملعون) خوانده شده، سرداران

** که روشن شود روی چون عاج او   شود روشنك درة التاج او
بروشن رخش چشم روشن کند   بدان سرخ گل خانه گلشن کند
(اسکندر نامه، جلد پنجم از خمسه نظامی چاپ بمبئی ۱۲۶۵ ص ۶۲)

آنچه دربارهٔ اسکندر در نوشتهای نظم ونثر ما یادگردیده افسانه‌ای بیش نیست و بهیچروی نباید ارزش تاریخی بآن داده شود. بگفته نویسندگان یونانی که در لشکر کشی اسکندر بایران همراه وی بودند و پس ازآن گروهی ازنویسندگان دیگر یونانی وزمی نوشتهای آنان را در تاریخ خود یاد کرده‌اند، روشنك (رخسان) دختر یکی از بزرگان بلخ (باختری Bâxtri) بوده بنام oxyartes (این نام باید در پارسی باستان اوخشتر Uxshathra باشد) اسکندر درزمستان سال ۳۲۹-۳۲۸ پیش ازمیلاد در شهر بلخ ماند و در بهار آن سال چند دژ درآن سرزمین بدست وی افتاد. خاندان اوخشتر و در میان آنان روشنك بدست دشمن گرفتار آمدند. اسکندر در سال ۳۲۷ روشنك را بزنی گرفت، یکی ازآن دژها که بدست اسکندر افتاد سوسیمترس sysimithres یادگردیده، پدر روشنك فرماندار این دژ بود. این دژ در سرپل سنگین درجنوب فیض آباد کنونی در بدخشان واقع بود، نگاه کنید به:

Geschichte Irans Von Ferd. Justi in: Grundriss der Iranischen philologie 2, Band S 474

یکی دیگر از زنان ایرانی اسکندر، دختر داریوش سوم بوده که در شوش زن اسکندر گردید.

نام این زنرا گروهی از نویسندگان یونانی سته‌تیر stateira نوشته‌اند، فقط اریانوس نام اورا باشتباه برسینه Barsine یاد کرده و اورا با یکی اززنان دیگر ایرانی اسکندر بهمین نام اشتباه کرده است.

آزمند او از برای ربودن پخشی از آن امپراتوری ، بجان هم افتادند و از هر سوی ایران آتش جنگ میان آنان زبانه میکشید .

درهنگام بیش از بیست سال ، خونریزی وغارت وویرانی ، سراسر ایران‌زمین بزرگ دچار خشم اهریمنی بود . همان سرزمینهایی که در روزگاران هخامنشیان در هنگام بیش از دویست سال باآنهمه نژادها و زبان ها و دین های گوناگون آرام بسر بردند .

درزمان خود اسکندر آترپات بفرمانروایی سرزمینی که پس از آن بنام وی آتورپاتکان خوانده‌شده ، گماشته‌بودوپس‌ازمرگ‌اسکندر ، هرآشوبی که پیش آمده، اوهمچنان درسرزمین خود پایدار ماند .

چنانکه میدانیم پس‌از اسکندر هر پخشی از کشورهای وی بدست یکی از سرداران وسران لشکرش افتاد .

خاک‌ماد دو پخش گردیده ، ماد بزرگ‌وماد کوچك ، ماد بزرگ‌ازآن پایتون Peithon که یکی از سرداران بزرگ‌بوده ، گردید و ماد کوچك که آتورپاتکان (آذربایجان) باشد به آترپات سپرده‌شد .

پس‌از کشته شدن پردیکاس که گفتیم جانشینی وسرپرستی کشورهای‌اسکندر را داشت ، دگرباره‌آشوبی برخاست ، بسیاری ازین سرزمینها فرمانروایان‌خودرااز دست دادند وسرداران زورمندتری از سران لشکر اسکندر ، جای آنان را گرفتند. پایتون هم بناچار جا ازبرای شهریار دیگری تهی‌کرد اما دراین گیرودارها، آترپات، مادکوچك را ازدست نداد وخاندان وی پشت درپشت درهمانجا شهریاری داشتند[۱] .

۱ـ نگاه‌کنید به: Diodor Von Sicilien XVII , 107; XVIII, 3 Uebersetzt Von J. F. Wurm, Stuttgart 1838 S 1708-9; 1735-6

دیودروس Diodorus معروف به سیکولوس Siculus کتاب خود (Biblitheca Historia) را درمیان سالهای ۶۰ـ۳۰ پیش‌ازمیلاد مسیح نوشت .

Curtius Rufus X, 19 - 20 Verdeutscht Von Johannes Siebelis, Stuttgart 1860 S 386 - 388

☆ کورتیوس درنخستین سده میلادی میزیست

جغرافیا نویس نامور یونانی استرابو Strabo که در روزگـار اشکانیـان میزیست ودرسال ۶۳ پیش ازمیلاد مسیح زاییده شده ودرسال ۱۹ میلادی درگذشت، ازسرزمینهای ماد وخاندان آتروپات چنین یاد میکند: «ماد دوبخش است، بخشی از آن را ماد بزرگ نامند وپایگاه آن همدان شهر بزرگی است، کاخ شاهی کشور ماد درهمانجاست. هنوز هم این کاخ شاهی بکار پارتها آید، دست کم درهنگام تابستان پادشاهان (اشکانی) درآنجا بسربرند زیرا ماد سرزمینی سرداست وپایگاه زمستانی آنان درسلوکیه است درکرانه دجله، بنزدیکی بابل است، بخش دیگر ماد راآتروپتنه Atropatene خوانند. نام این بخش بنام ساتراپ(=خشتهرپاون Xshathra-pâvan) آتروپاتس (Atropates) باز خوانده شده است. اوست که نگذاشت این سرزمین هم پاره‌ای ازماد بزرگ گشته، بزیرفرمان شهریاری مقدونیها درآید، اینچنین او خودرا پادشاه خوانده، آنجا جداگانه کشوری خودکام گردید. هنوز هم جانشینان او از همان خاندان هستند. جانشینان او با پادشاهان ارمنستان و خاندان سلوکوس و پس از آن باپارتها (اشکانیان) بازناشویی پیوند ویگانگی بهمرسانیدند.

این سرزمین درمشرق ارمنستان ومغرب مادبزرگ است وبگوشه‌ای ازدریای گرگان وسرزمین مردم گرگان برمیخورد و از سوی جنوب به متینه Matiana پیوسته است[۱].

☆ Junianus Justinus XIII Uebersetzt Von Ernst Schaumann, Prenzlau 1830 -1 Drittes Bändchen S. 46.

یوستینوس نویسنده تاریخ Historia Philippica دانسته نشد که کی میزیست، زمان اورادر میان سالهای ۱۶۰ ـ ۳۰۰ نوشته‌اند

Geschichte Irans , Und Seiner Nachbarländer Von Alfred Von Gutschmid , Tübingen 1888 S. 16-22;

Geschichte des Alten Persiens Von Frd. Justi, Berlin 1874 S. 146 -148;

Iranisches Namenbuch Von Frd. Justi Marburg 1895 S. 64 u. 311 u. 262;

Orientalische und Griechische Geschichte Von Wilh. Soltau , Breslau .1913 I Band S. 406 u. 423 - 5;

Persian Empire by A. T. Olmstead, Chicago 1948 p . 515

۱ــ این سرزمین بنام مردمی که در آنجا بودند باز خوانده شده است، نگاه کنید به: Erânshahr Von J. Marquart, Berlin 1901 S. 221

آنچنانکه اپو ُلنیدس Appolonides گفته ، آتروپتنه از نیرویی برخوردار است که نتوان آنرا خوار گرفت . میتواند ده هزار سواره وچهل هزار لشکر پیاده داشته باشد .

دریای کبودان[1] در آنجاست ، درروی آب آن نمک می‌بندد ، اگر کسی ندانسته درآن تن بشوید ، بخارش سخت دچار گردد ، درمان آن مالیدن روغن است ، اگر درآن رخت بشویند ، بپوسد مگر آن را به آب شیرین فروبرند .

درست است که مردم اتروپتنه همسایگان توانایی چون ارمنیها و پارتها دارند و گاهی پاره‌ای از خاکشان بریده میشود ، اما آنچه از آنان ربوده شود ، پس میگیرند چنانکه Symbace راکه‌بدست ارمنیها افتاده بود ، دگر باره باز یافتند . آنان با قیصر (رم) دوست‌اند ، پارتهارا نیز بزرگ میدارنـد . پایگـاه تابستانی شاهان‌شان دردشتی است بنام گزکَ Gazaka ؛ پایگاه زمستانی آنان‌در کاخ استوار (؟) واین همان جایی است که آنتنیوس Antonius درهنگام جنگ باپارتها محاصوه‌کرده بود ارس Araxes رودی است که‌اتروپتنه‌را ازارمنستان جدامیکند...[2]»

سردار رمی انتُیوس که استرابو از او نام میبرد در سال ۳۶ پیش از میلاد بابیش ازصد هزار جنگجو و پشتیبانی پادشاه ارمنستان ارت‌وسدس Artavasdes (در پارسی باستان ارت وزده Artavazdah) بجنگ فرهاد چهارم اشکانی شتافت ، گنجك (= Phraaspa) پایگاه پادشاه آذربایجان که او هم ارت وزده نام داشت ، بمحاصره لشکر رم افتاد ، پس‌ازکوشش‌بسیار،درپشت‌دیوار وباروی گنجك، سپاه رم نومید شده وشکست خورده ، بازگشت .[3]

۱ــ کبودان همان دریاچه ارمیه (رضائیه) است ، ازآن‌سخن خواهیم‌داشت .

۲ــ نگاه کنید به :

Strabo's Erdbeschreibung übersetzt Von Forbiger, Fünftes Bändchen, Stuttgart 1858 S. 51-2

۳ــ نگاه کنید به: Parthia by George Rawlinson, London 1893 p. 207-211

و به :

A History of Persia by Sir Percy Sykes Vol. I, Third Edition, London 1930 p. 359-361.

چنانکه دیده میشود در اینجا استرابو از پایگاه زمستانی آذربایجان نام نبرده است . این پایگاه باید فراداسپ Frâdâspa (از پارسی باستان فرادا + اسپ) باشد ، لفظاً یعنی اسب خیز . بطلمیوس ptolemäos ستاره شناس و جغرافیادان یونانی سدهٔ یازدهم میلادی این شهر را فرااسپ pharaaspa یادکرده‌است .

این فراداسپ گویا در یك سرزمین کوهستانی نزدیك ویرانه کنونی که تخت سلیمان خوانده میشود ، باشد . بگفتهٔ حمدالله مستوفی ، مغولها اینجا را ستوریق نامیده‌اند[۱] .

گزك Gazaka که در نوشته استرابو آمده ، در نوشتهای ارمنی گنزك Ganzak خواندشده است‌ناگزیر همان‌واژهٔ گنجك است ، بمعنی گنجینه وخانهٔ گنج . درنوشتهای نویسندگان یونانی ورمی بهیئتهای گوناگون ، بنام‌این شهر برمیخوریم . پلینیوس‌Plinius رُمی که درسال ۷۹ میلادی در گذشت مینویسد : اتروپتنه Atropatene را رود ارس ازایالت اُتن Otene ارمنستان جدا میکند ، شهر آن (آذربایجان) گزئه gazae میباشد[۲] .

نویسنده دیگر رُمی ، امیانوس مارسلینوس Ammianus Marcellinus (۳۳۰ـ۳۹۰ میلادی) همان کسی که‌درجنگ‌شاپوردوم وژولیانوس‌Julianus در لشکر کشی این‌امپراتورجزءهمراهان‌وی‌بوددر بخش۲۳ تاریخش‌فصل۶درسخن ازسرزمینهای نزدیك دریای گرگان (خزر) از ماد واتروپتنه (آذربایجان) یادکرده مینویسد : آذربایجان مانند ماد (بزرگ) از شهرهای بسیار برخوردار است و از دیهای

۱ـ حمدالله مستوفی آورده : «ودر ولایت انجرود قصبه‌است ، مغول آنرا ستوریق خوانده برسر پشته است ، کیخسرو کیانی ساخته است ودر آن قصبه سرای است بزرگ ودرصحن سرای چشمه است بشکل حوض بزرگ‌بلکه دریاچه ، ملاحان بقعرش نمیتوانند رسید ، دوجوی آب هریك بمقدار آسیا گردانی‌دایم از آنجا بیرون می‌آید وچون‌درمی‌بندند آب حوض زیادت نمیشود وچون میگشایند بر قرار جاری است ودرهیچ موسم کم‌وبیش نمیباشدواین‌از نوادراست . نگاه کنید به‌نزهةالقلوب‌چاپ‌لیدن ۱۳۳۱ باهتمام‌لیسترانج ص ٦٤

۲ـ Histoire Naturelle De Pline, (Livre VI, chap. XVI,2) Par M. E. Littré, Tome Premier, Paris MDCCCLX p. 245

دربارهٔ پلینیوس نگاه کنید بجلد نخست یسنا ص ۹۲

بزرگ که هریك بشهری ماند . گروه انبوهی دراین سرزمین زیست میکنند ، کوتاه گرفته گویم ، اینجا خرم ترین جایی است که پادشاهان میتوانند از برای زیستن برگزینند ، همچنین دراین سرزمینها خاکهای خوب و بارور فراوان است . در این سرزمین شهر بسیاراست ، درسرآنهامیتوان از Zombis و Patigran و Gazaca(گنجاك) نام برد . . . درهمین تاریخ خود ازمغان یادکرده مینویسد : مغان گویند ، آتشی‌را که‌از آسمان فرود آمده وهیچگاه‌خاموش نمیشود درآتشدانها نگاهداری میکنند ، همچنین از نفت این سرزمین یادکرده مینویسد ایرانیان این روغن را در زبان خود نفت (naphta)خوانند [۱] .

شهر گنجك در روزگارانی که خاندان آتورپات در آتورپاتکان شهریاری داشتند و پس‌ازبرچیده شدن شهریاری آنان و دست یافتن خاندان اردوان که از پارتها بودند ، بآن سرزمین ، همچنان آن شهر پایگاه شهرباران آذربایجان بود . درسراسر روزگار پادشاهی اشکانیان آن شهر مرکز دینی بشمار میرفت وبگواهی نویسندگان مغربی ومشرقی وازآنان است مسعودی‌که خود درآغاز سدهٔ چهارم در سرزمینهای جنوبی دریای گرگان (خزر) بوده ، «شیز» همارهٔ‌پایگاه پادشاهان‌ایران بشمار میرفت . در«التنبیه»که درسال ۳۴۵ نوشته شده ، گوید : « اشکانیان زمستان را درعراق وتابستان را درشیز ازشهرهای آذربایجان میگذراندند .

درین روزگاران ما ، در آنجا ، آثار شگفت انگیز ، از بناها و تصویرها برنگهای گوناگون دیده میشودکه نمودار سپهر وستارگان ، گیتی و آنچه در آن است اززمین ودریا وآبادانی‌وکان وگیاه وجانور واینگونه شگفتیهاست .

درآنجا اشکانیان آتشکده‌ای داشتند که آن را خاندان دیگر پادشاهی ایران نیز بزرگ میداشتند .

این آتشکده «آذرخش» خوانده شده و آذر درفارسی ، یکی از نامهای آتش‌است و «خَش» درفارسی بمعنی نیك است . هریك از پادشاهان ایران ، درهنگام

۱ــ نگاه کنید به Ammianus Marcellinus, Römische Geschichte, übersetzt Von Tross, Ulm 1898 S. 520-523.

دربارهٔ امیانوس مارسلینوس نگاه کنید بجلد نخست یسنا ص ۱۰۳

تاجگذاری پیاده بزیارت آن میرفتند و آن را بزرگ وگرامی میداشتند بسا هدیه وره‌آورد واز هرگونه « خواسته » تقدیم آن میکردند و از هرسوی کشور مانند ماهات وارض‌الجبال (ماد) نذرها بدانجا میفرستادند.[۱] »

بسا در روزگار ساسانیان ، پادشاهان این دودمان ، درهنگام تابستان ، از پایتخت گرم تیسفون باین شهر مقدس پناه میآوردند و ماههای گرم تابستان را درآنجا بسر میبردند . در نوشتهای پیشینیان بسیار بنام این شهر : کزنا[۲] ، جنزه[۳] ، جزنق و جز اینها برمیخوریم . همچنین نام دیگر این شهر « شیز » در همه جایاد گردیده است و همه نوشته‌اندکه آذر گشنسپ (گشسپ) آتشکده‌نامور پادشاهی در اینجـاست

چنین مینماید که « شیز » ازنام ایرانی آن معرب شده باشد ، چنانکه یاقوت نوشته معرب از جیس است ، ناگزیر همان است که درنامه پهلوی « زاد سپرم » که یادکردیم ، رچست cêst آمده‌است‌ودرنوشتهای‌دیگرپهلوی چون دینکرد، شیچ‌shic

۱ـ آذرخش ناگزیر نام دیگری است از برای آذرگشنسپ ، یاقوت نیز همین نام را یادکرده است اما آنچنانکه مسعودی نوشته جزء اخیر این نام مرکب « خش » بمعنی خوب نیست بلکه رخش است بمعنی روشنی و فروغ : آذر + رخش ، بنا بقاعده کلی درواژه‌های مرکب ، دوحرف ازیك جنس که بهم رسد یکی حذف میشود چنانکه در واژه آذرنگ : آذر+رنگ ، یعنی آتشین‌رنگ .

آذرخش بمعنی صاعقه گرفته شده ، رودکی گفته :

نباشد زین زمانه بس شگفتی اگر بر ما ببارد آذرخشا

نگاه کنید به‌التنبیه والاشراف ، قاهره ۱۳۵۷ ص ۸۳

۲ـ یاقوت در معجم‌البلدان گوید : « و قد ذکر غیره (ابودلف مسعر بن‌المهلهل الشاعر) ان بالشیز نار آذرخش وهو بیت معظم عندالمجوس کان اذا ملك‌ملك منهم زاره ماشیا واهل‌المراغة وتلك النواحی یسمون هذا الموضع کزنا» یاقوت‌جزنق وکزنا را هریك جداگانه نیز یاد کرده است .

۳ـ ابن‌خردادبه درالمسالك والممالك (ص۱۱۹ وص ۱۲۱) گوید : «ومن‌المراغة الی جنزة ستة فراسخ »

و نگاه کنید به : Tabari, Uebersetzt Von T. Nöldeke, Leiden 1879 S. 100; The Lands of the Eastern Caliphate by G. Le Strange, Cambridge 1930 P. 223-4

خوانده شده[۱] و درشاهنامه چیچست بکار رفته و کهنتر ازهمه این نوشتها ، دراوستا چندین بار چئچستَ caêcasta آورده شده است ، برخی ازدانشمندان گمان کرده‌اند که این نام ازیك نام بومی دیرین معرب شده باشد[۲].

این شهر نامور کی وبدست کی ویران شده ، آگاه نیستیم ، همچنان بدرستی نمیدانیم این شهر در کجای آذربایجان بوده و ویرانه آتشکده شاهی را در کجا باید جست .

مارکوارت Markwart لیلان کنونی را جای آذر گشنسپ دانسته است[۳].

۱ـ نگاه کنید به شهرستانهای ایران A Catalogue of the Provincial Capitals of Erânshahr by J. Markwart, Edited by Messina, Roma 1931 P. 108-9 ibid. P. 108-110

۲ـ درروزگاران پیش مردمی بنام منتیانی Mantiani دراین سرزمینها میزیستند ، نام جیس (چست) باید ازهمین قوم غیر ایرانی که پس از آن ایرانی شدند ، بیادگار مانده باشد . نگاه کنید بگفتار ارمیه نگارش مینورسکی :
Encyclopédie De l'Islâm, Tome IV P. 1093

۳ ـ مارکوارت پیش ازین گمان میکرد که گنجك (= شیز) همان ویرانه تخت سلیمان کنونی باشد چنانکه درکتاب خود ایرانشهر (Erânshahr)ص ۱۰۸ چنین نوشته است نگارنده نیز به پیروی از گروهی خاور شناسان در نخستین گزارش گاتهای خود ، سال ۱۳۰۵ خورشیدی (ص ۲۳) جای شیزو آذر گشنسپ را همان تخت سلیمان کنونی یاد کرده‌ام . پس از چندی مارکوارت تغییر عقیده داده در پاسخ نامه‌ای بنگارنده چنین نوشته است : « گنجك یا الشیز پایگاه تابستانی خسرو پرویز ، پایگاه زمستانی شهریاران پیشین اتورپات بوده ، پایگاه تابستانی این شهریاران فراذه اسپ (یعنی اسپ خیز) خوانده میشده و آن در سرزمینی کوهستانی بوده که امروزه آنجا را تخت سلیمان خوانند . اما گنجك یا الشیز بنا بآنچه در سیاحتنامه ها نوشته شده باید در پیرامون دریاچه ارمیه در سر راه مراغه و تبریز بنزدیکی لیلان باشد . نظر بتعریف مفصلی که مسعربن المهلهل از شیز کرده ، بنزدیکی آن کانها بوده و چشمه نفتی داشته که آتشکده آذرگشسپ هماره از آن روشن بوده است ، چنانکه در باکو» . همچنین دربرلین میان مارکوارت و نگارنده سخن باین آتشکده کشیده شده و زبانی هم گفتند : آنچه پیش از این در کتاب ایرانشهر نوشته‌ام و جای آن را ویرانهٔ تخت سلیمان دانسته‌ام ، اشتباهی است . در نامه پهلوی « شهرستانهای ایران » مارکوارت باشتباه پیشین خود اشاره کرده ، جای آذرگشسپ رادرلیلان ☆

لیلان دهی است از شهرستان مراغه، در گوشه جنوب شرقی دریاچهٔ ارمیه افتاده است.

شاید همین لیلان باشد که حمدالله مستوفی درسخن ازمراغه، نیلان آورده: «تومان مراغه چهارشهر است، مراغه وبسوی ودهخوارقان ونیلان»، درجای‌دیگر آورده: «نیلان شهر کوچك است وباغستان فراوان دارد، غله و پنبه و انگور و میوه بسیار آرد وآبش از رود جغتو وازعیون...»

درجایی ندیدم‌که شهر یادهی درآذربایجان بنام نیلان یاد شده‌باشد،امروزه درآذربایجان جایی باین نام در «فرهنگ جغرافیایی ایران» یاد گردیده، اینچنین: «نیلان ده، از دهستان ایل تیمور، بخش حومه شهرستان مهاباد»[۱] چنانکه دیده میشود این نیلان بانیلان نزهةالقلوب حمدالله مستوفی درست در نمیآید.

هانری راولنسون Henry Rawlinson در سال ۱۸۳۸ میلادی ویرانه تخت سلیمان را دیدن‌کرد وآن ویرانه را جای آذرگشسپ و آن سرزمین را جای شهر شیز (= گنجاك) دانست، ازهمان زمان گروهی از دانشمندان همانجا را پایگاه

---

* کنونی یادکرده است.

نگاه‌کنید به: A Catalogue of the prov. Eranshahr P. 110

(این‌کتاب پس‌از مرگ وی بچاپ رسیده است)

مارکوارت که درچهارم فوریه ۱۹۳۰ در ٦٦ سالگی دربرلین ازجهان درگذشت از بزرگان خاور شناسان است و بویژه در جغرافیای باستانی ایران بیمانند بود، سندهایی که از پیشینیان، از یونانیان و رومیان و ارمنیها و ایرانیان و نویسندگان عرب زبان بما رسیده هیچیك آنچنان نیست‌که بی‌گفتگو بتوان جای‌آتشکده آذرگشسپ‌را نشان داد، باز دراین‌زمینه سخن خواهیم داشت

۱ ـ در جای دیگر همان جغرافیا آمده: «مهاباد در ۱۳۱ کیلومتری شهر رضائیه (ارمیه) واقع است. نگاه کنید به «فرهنگ‌جغرافیائی ایران، جلد چهارم‌استان ۳ و ٤ آذربایجان» تهران مهرماه ۱۳۳۰ ص ٥۱٦ و ص ٥۳٦. بدبختانه فرهنگستان ایران با برگردانیدن بسیاری از نامهای شهر و ده و رود ایران را بنامهای دیگر، کار را دشوار کرده. این است که باید یاد آور شویم: مهاباد همان ساوجبلاغ است. در «فرهنگستان ایران، واژه‌های نو تا پایان سال ۱۳۱۸» در صفحه ۱۰۰ آمده «مهاباد = نام جدید ساوجبلاغ. مگری دو محل دیگر باسم مهاباد هست، یکی‌در اصفهان ودیگری درترکستان»

آتش شاهی ایران دانستند .

ویرانهٔ تخت سلیمان در یکصد میلی یا ۱۶۰ کیلومتری جنوب شرقی دریاچهٔ ارمیه افتاده است[۱]. چنانکه دیدیم درهرجا که آذرگشسپ یاد گردیده ، دوراز دیاچهٔ ارمیه نموده نشده ، دور بودن ویرانه تخت سلیمان باندازهٔ بیست وشش فرسنگ و نیم از دریاچه ٔارمیه ، خود درخور تأمل است .

از آنچه در بارهٔ آتورپاتکان گذشت پیداست که خاندان آتورپات دست کم تا آغاز تاریخ مسیحی در سرزمین فرمانروایی خود پایدار ماندند و در روزگار اشکانیان نیز تا دومین نیمه از سدهٔ دوم میلادی استقلال خود را یکسره از دست نداده ازشهریاران دست نشانده اشکانیان بشمار بودند[۲]

درپایان این گفتار بایدیادآوری کرد که درروزگاران شهریاران آتورپاتکان، گاهی سرزمین فرمانروایی آنان از مرز گذشته بخاکهای همسایه کشیده میشد ، بخشی ازقفقاز کنونی که در پارینه اران خوانده میشده و پایگاه آن پرتو Partav (معرب بردعه) بوده ، ازهمان خاکهایی است که گاهی شهریاران آتورپاتکان درآنجا هم فرمانگزار بودند[۳]

دراین سالهای گذشته ، دولت بلشویك روس ، آنجارا آذربایجان نامیده،درست وشایسته این بود که آنجارا بنام دیرین خودش «اران» بنامد .

۱ـ نگاه کنید به: History of Persia by Sykes Vol. I, Third Edition London 1930 p. 360
سیکس ۱۲ ژوئن ۱۹٤٥ درگذشت
باید بیادداشت که یك میل انگلیسی ۱٦۰٦ متر است .

۲ـ نگاه کنید به : Geschichte Irans Und Seiner Nachbarländer Von Alfred Von Gutschmid, Tübingen 1888 S. 149-150

۳ـ نگاه کنید به: Erânshahr Von Marquart, Berlin 1901 S. 118-119
Osteuropäische Und Ostasiatische Streifzüge Von Marquart, Leipzig 1903; نگاه کنید بفهرست به : Bardha'a
The Lands of the Eastern Caliphate. Cambridge 1930 p. 176 - 179
وبه‌دو گفتار اران Arrân وبرذعه Bardha'a ازبارتولد W . Barthold در:
Encyclopédie De L' Islam, Tome I P. 466 et 672
و به جغرافیای تاریخی ایران تألیف بارتولد ترجمه حمزه سردادور ، طهران ۱۳۰۸ ص ۲۷۹ . بارتولد در ۱۹۳۰ در ٦۱ سالگی درگذشت

همچنین بجاست یادآور شویم که درایران زمین چندین جا بمناسبت گنجینه وخواسته، گنجه یا گنجك خوانده شده، ازآنهاست غزنه که امروزه شهرکی است درافغانستان ودرپارینه پایگاه بزرگی بوده و اکنون کابل جای آن را گرفته است ودیگر گنجه (معرب آن جنزه) که پس‌از اسلام دراران (قفقاز) بوجود آمده. جغرافیا نویسان پیش مانند ابن‌خردادبه آن را یاد نکرده‌اند، اصطخری در سرزمین اران، برذعه را ازشهرهای بزرگ شمرده وجنزه (= گنجه) را درردیف شهرهای کوچك آورده است واز برذعه تا جنزه، ۹ فرسنگ نوشته است. یاقوت جنزه را بزرگترین شهر اران یادکرده وازبرذعه تاآنجا ۱٦ فرسنگ دانسته است[۱]. گنجه دراران جای برذعه را گرفته پایگاه آن سرزمین گردید. شك نیست که نام گنجه در «اران» ازنام گنجك پایگاه آذربایجان برداشته شده، ازهمان پایگاهی که‌بسا کهنتر ازتاریخ پیدایش اسلام است و گفتیم که ویرانه تخت سلیمان کنونی نمودار آن پایگاه دیرین است.

درمیان شهرهای آباد و گنجور ایران‌زمین، گنجك‌و پرستشگاه شاهنشاهی آن آذرگشسب‌ازچیزهای بسیارگرانبها انباشته بود درجنگ خسروپرویز و هراکلیوس Heraclius (هرقل) شهر و آتشکده آن که بدرستی بنام گنجك برازنده بود، بغارت رفت وثروت هنگفتی بدست دشمن افتاد، از آن شکست و غارت باز سخن خواهیم داشت،

---

۱ ـ اصطخری نوشته: ولیس بالران مدینة اکبر من برذعة. در جای دیگر آورده: من برذعة الی جنزه مدینة ۹ فراسخ (نگاه کنید به مسالك الممالك ص ۱۸۷ و ص ۱۹۳)

یاقوت نوشته: جنزة اسم اعظم مدینة بأران وهی بین شروان وأذربیجان و هی التی تسمیها العامة کنجه، بینها وبین برذعه ستةعشر فرسخاً (نگاه کنید به معجم‌البلدان جلد ۳ چاپ مصر ص ۱۵۱)

درشاهنامه شهری هم بنام «اران» در مغرب ایران زمین، ساخته قباد، پادشاه ساسانی یاد شده است:

اران خواند آن شارسان را قباد   که تازی کنون نام حلوان نهاد

(شاهنامه بروخیم جلد ۸ ص ۲۲۹۹ شعر ۲۰۷)

چیچست

بزرگترین دریاچه ایران در آذربایجان است ، آن را چیچست و کبودان و دریاچهٔ ارمیه و دریاچهٔ ارمینیه و دریاچهٔ شاهی و دریاچهٔ تلا و شور دریا هم خوانده‌اند و درین چندسال گذشته رضائیه نامیده شده است . آنچنانکه نام این دریاچه در نسخهای شاهنامه نادرست ، خنجست نوشته شده ، بجای چیچست ، در نسخهای جغرافیای استرابو Strabo نیز نام دیگر این دریاچه نادرست سپوت Spauta نوشته شده بجای کپوت Kapauta (Kapautan) باید بیاد داشت که حرف « سین » در الفبای یونانی بحرف « کاف » میماند و بآسانی ممکن بوده چنین اشتباهی روی دهد ، بویژه که نویسنده بیگانه هم باشد . باداشتن دریا های رنگا رنگ چون دریای سفید و دریای سیاه و دریای سرخ و دریای زرد و دریای سبز ، این دریا هم برنگ کبود بازخوانده شده است . باید این واژه ازپارسی باستان کپوت Kapauta باشد . این نام باین آب بسیار برازنده است چه با آنهمه نمکی که دربردارد ، کبود مینماید . بسیاری ازنامهای این دریاچه که برشمردیم کهنسال است . گذشته از نوشته استرابو که گویای نام دوهزار ساله این آب مقدس ایران است ، درنوشتهای پیشینیان خودمان نیز باین نام و بنامهای گوناگون دیگر آن بر میخوریم . در حدود العالم که بسال ۳۷۲ نوشته‌شده ، چنین آمده : دریای کبوذان بارمینیه درازای اوپنجاه فرسنگ است اندرپهنای سی فرسنگ ، اندر میان این دریا دهی است کبوذان گویند و این دریا را بدان ده بازخوانند وازگرد او آبادانیست واندر اوهیچ جانور نیست ازشوری آبش مگر کرم .

دراینجا باید بگوییم که درست این است : آن ده را بنام این دریا بازخوانده‌اند.

درجای دیگر حدودالعالم درسخن ازکوهها آورده شده :

«واما اندر دریای ارمینیه یك جزیره است براو یك دهست آنرا کبوذان خوانند جایی بانعمت است ومردم بسیار » باز درسخن ازآذرباذگان وشهرهای آن گوید :

«خرتاب شهرکی است خرم و با آبهای روان بنزدیکی دریای کبوذان»[۱]

ابن‌حوقل در سدهٔ چهارم هجری نوشته : « بحیرة کبوذان و فی‌جانبها الاسفل مدینة ارمیه» بازدرسخن از آذربیجان وشهرهای آن ازبحیرهٔ کبوذان یادمیکند[۲].

مسعودی درالتنبیه که درسال ۳۴۵ نوشته شده آورده : وبحیرة کبوذان‌وهی علی‌بعض‌یوم من‌مدینة ارمیة وبلادالمراغة وغیرهما من‌بلاد آذربیجان وهی‌اعظم‌واغزر وامرواملح‌لایتکون ذوروح فیها ایضا وهی‌مضافة الی‌قریة فی‌جزیرة فی وسطها تعرف بکبوذان[۳] اصطخری نوشته که‌درین دریاچه‌ماهی‌وسگ‌آبی است‌واین درست‌نیست[۴]

دریاچه ارمیه ، ارمینیه یاکبوذان‌را ابوالفداء که درسال ۶۷۲ زاییده شدودر ۷۳۲ درگذشت درجغرافیای خود بنام تلا یاد کرده : « بحیرة تلا و هی بحیرة ارمیه والبحیرة المذکورة بین مراغة وبین سلماس ... » ودرجای دیگر همان کتاب گوید : « وارمیة بالقرب من بحیرة تلاالتی تقدم ذکرهامع‌البحیرات فی‌صدرالکتاب واما قلعة تلا فهی علی جبل فی‌جزیرة بهذه البحیرة کان‌قدجعل هلاکو امواله فیها لحصانتها ..... وارمیة مدینة‌مدینة مسورة ... وهی‌فی‌الغرب‌والشمال عن‌بحیرةتلاعلی‌نحوم‌رحلة‌منها »[۵].

یاقوت درمعجم‌البلدان دژی را درآذربایجان بنام طلا (= تلا) یادکرده : « طلا... و طلا قلعة باذربیجان عجمیة اصلها تلالانه لیس فی کلام‌العجم طاء ... » این قلعه‌ناگزیریکی ازجزیره‌های آن دریاچه‌است،شاید قلعهٔ گوگرچین کنونی مرادباشد[۶]

۱ـ نگاه کنید بحدودالعالم چاپ تهران ۱۳۵۲ ص ۹ و۱۶ و۹۳

۲ـ صورت‌الارض چاپ لیدن ۱۹۳۸ ص ۳۳۳ و۳۳۶

۳ـ التنبیه والاشراف ، قاهره ۱۳۵۷ ص ۶۵ ونگاه کنید به :

Eranshahr Von Marquart, Berlin 1901 S 143

نمونه‌ای ازواژه سازی ونامگذاری فرهنگستان درصفحه ۸۹ « فرهنگستان ایران واژه‌های نو تاپایان سال ۱۳۱۸ » آمده : « کبودان = نام‌یکی از آبادیهای بخش سقز (کردستان) است که پیشتر آنرا قوتلو مینامیدند »

۴ـ مسالك الممالك ص ۱۸۹

۵ـ تقویم‌البلدان پاریس ۱۸۴۰ مسیحیه ص ۴۲ و۳۹۷

۶ـ درباره این قلعه نگاه کنید بگفتار مینورسکی Minorsky(ارمیه)

Encyclo de l'Islam Tome IV p. 1093.

نگاه کنید به : Dinshah Irani Memorial Volume, Bombay 1948 p. 53

درین کتاب گفتاری‌است(چیچست)ازمحمدعلی تربیت که در۲۶دی۱۳۱۸ خورشیدی درگذشت

این دریاچه‌را گاهی بنام یکی‌ازجزیره‌های بزرگ کوهستانی آن که «شاهی» نام دارد، دریاچهٔ شاهی خوانند، حمدالله مستوفی آن را «شوردریا» هم نامیده‌است وآن را یاد خواهیم کرد. دیرگاهی است که این دریاچه را بنام شهری که در دو فرسنگی آن است، اُرمیه خوانده‌اند. چنانکه پیداست این نام ازدوواژه‌ارامی در آمیخته: اُور (شهر)ومیاه(ماء، آب)ماننددنام بیت‌المقدس: اُورشلیم یعنی‌شهر سلم(سلام)

نام ایرانی این آب در اوستا بجای مانده چئچست caêcasta خوانده شده، لفظاً یعنی درخشان. ناگزیر این آب بانمك فراوانی که در آن آمیخته است وبا درخشندگی دلکشی که باتابش‌خورشید دارد چنین خوانده شدد است. دراوستایی که امروزه‌دردست‌داریم‌چندین‌بار باین‌نام برمیخوریم. درآبان یشت پارهٔ ۴۹ـ۵۰ آمده: از برای او (اناهیتا) فدیه آورد یل کشورهای ایرانی، استوار سازنده شهریاری خسرو، روبروی‌دریاچه‌چئچست‌ژرف‌وفراخ، صداسب، هزارگاو، ده‌هزارگوسپند ودرخواست که پادشاه توانایی گردد وبهمه دیوان وپریان ومردم بدکنش وستمکار چیره شود ودربهنه کارزار گردونه‌اش بهماوردان پیشی گیرد.

در گوش (درواسپ) یشت در پاره‌های ۲۱ـ۲۲ آمده. از برای او (برای درواسپ) فدیه آورد، یل کشورهای ایرانی، استوار سازنده شهریاری، خسرو، روبروی دریاچه چئچست ژرف وفراخ، صداسب، هزار گاو، ده هزار گوسپند و آب زور. [درخواست] این کامیابی بمن ده، ای نیك، ای تواناترین «درواسپ» که من افراسیاب بزهکار تورانی را در کنار دریاچه ژرف و فراخ بکشم، من‌پسر کینخواه سیاوش نامورکه بدروغ کشته شد وازبرای کینخواهی اغریرث دلیر.[1]

۱ـ درباره افراسیاب وبرادرش کرسیوز که ازتباهکاران بود و برادر دیگرش اغریرث که از نیکان و دوستدار ایرانیان بود نگاه کنید بگفتار افراسیاب در جلد دوم یشتها گزارش نگارنده ص ۲۰۷

ودرباره گوش یا درواسپا، ایزد نگهبان چارپایان سودمند بهمان کتاب ص ۳۷۲ نگاه کنید.

در آتش نیایش پارهٔ ٥ آمده : [درود] بآذر پسر اهورا مزدا ، فره [و] سود مزدا آفریده ، فره ایرانی مزدا آفریده ، فره کیانی مزدا آفریده ، آذر پسر اهورامزدا ، کیخسرو ، دریاچهٔ خسرو ، کوه اسنونت مزدا آفریده ، دریاچه چئچست مزدا آفریده ، فره کیانی مزدا آفریده

در دوسیروزه بزرگ و کوچك نیز دریاچه چئچست باآذر و فرایرانی وفر کیانی و کیخسرو ودریاچه خسرو و کوه اسنونت و کوه ریوند ستوده شده است .

چنانکه دیده میشود این دریاچه با کیخسرو یاد گردیده است . پس ازین خواهیم دید که این پادشاه کیانی را بااین دریاچه و باآذر گشسپ ، آتشکده بزرگ آذربایجان که نباید دوراز کرانه این دریاچه بوده باشد ، سروکاری است .

دربخش هفتم دینکرد که «زرتشت نامه» خوانده شده در دیباچه آن پارهٔ ۳۹ آمده : « آن [فره] بکیخسرو پسر سیاوخش رسید و از [پرتو] آن ، او افراسیاب تورانی جادو را با همدست بدکنش وی کرسیوز [۱] و بسیاری زیانکاران دیگر جهان را در «وکیگر» [۲] برانداخت ، او همچنین بتخانهٔ کرانهٔ دریاچهٔ چیچست را بشکست ، آن [خانه] سهمگین دروغ را [۳]

شك نیست در اوستای بزرگتر که نیاگان ما در دست داشتند ، بیش از آنچه امروزه ما در اوستایی که دردست داریم ، از دریاچه مقدس چیچست یادشده بود . درنامهٔ پهلوی دینکرد که دربخش نهم آن ازبیست ویك نسك اوستا سخن رفته

۱ـ کرسیوز برادرافراسیاباست . اورا بازیادخواهیم کرد . نگاه کنید بجلد۱ یشتها ص ۲۰۹

۲ـ وکیگر Vakigar کوهی است، دربندهش فرگرد۱۲ پارهٔ ۲۰ آمده : وکیگر (= بکیگر) کوهی است که افراسیاب تورانی دژاستواری در آن ساخته وپناهگاه وی بود نگاه کنید به : Sacred Books of the East Vol. V P. 38

۳ـ نگاه کنید به : The Dinkard by Sanjâna, Vol. XIII P. 15

ومندرجات آنها برشمرده شده ، درفرگرد ۲۳ آن ، از فرگرد ۲۲ سوتکرنسك که ائیریمن خوانده شده ، یادگردیده است . بگواهی دینکرد در آنجا بویژه سخن از کیخسرو بوده وکشتن او افراسیاب را وویران کردن او بتکدهٔ دریاچهٔ چیچست‌را[1].

همچنین درنوشتهای پهلوی چندین بار بنام این دریاچه بر میخوریم . در بندهش فرگرد ۷ پارهٔ ۱٤چیچست بابرخی ازدریاها ودریاچه‌ها وچشمه‌ها برشمرده شده است .

در فرگرد ۱۲ ، پارهٔ ۳٦ آمده : « کوه اسپروچ[2] از ور Var (دریاچه) چیچست تا پارس کشیده شده است » درفرگرد ۱۷ ، پارهٔ ۷ آورده : « آذرگشسپ تاشهریاری کیخسرو همواره پناه جهان بود . آنگاه‌که کیخسرو بتخانهٔ (اوزدس‌چار Uzdes-câr) دریاچهٔ چیچست را برکند (ویران‌کرد) ، آن [آذر] به بُش (یال) اسب وی فرونشست ، تاریکی وتم (تیرگی) را بزدود وروشنی پدید آورد تا اینکه بتخانه برافتاد . درهمانجا برکوه اسنونت Asnavant ، آذرگشسپ را در داتگاس (= دادگاه ، آتشکده) ، فرونهاد »

درفرگرد ۲۲ ، پارهٔ ۱دریاچه‌چیچست‌بادریاچهای سُوبر Sovbar ـخوارزم ـفرزدان ـ زرینمند ـ آسوست âsvast ـ خسرو ـ ستویس Satavês ـ اورویس Urvis برشمرده شده ودرپارهٔ ۲ آمده : « من‌دگرباره گویم ، دریاچهٔ چیچست در

۱ـ سوتکرنسك ، نخستین نسك‌اوستاست . نگاه کنید به :

Sacred Books of the East Vol. XXXVII p. 225 ; The Dinkard by Sanjana Vol. XVII, Bombay, p. 64

۲ـ درشاهنامه چندین بار اسپروز یاد شده یکی از آنها در مازندران است که کیکاوس بر پیش آن فرود آمده :

همی رفت کاوس لشکر فروز بزد گاه برپیش کوه اسپروز

ودیگر کوهی است درمشرق ایران که افراسیاب گریزان از آن جا گذشت.هیچکدام اینها بکوه اسپروچ (= اسپروز) بندهش راست نمیآید .

آتورپاتکان است ، آبش گرم وازگزند برکنار است ، هیچ جانداری در آن نیست، بن آن بدریای فراخکرت پیوسته است »

دربارهٔ ۸همان فرگرد ازبندهش گفته شده : « دریاچهٔ خسرو درپنجاه‌فرسنگی دریاچهٔ چیچست است » درنامکیهای زاد سپرم فرگرد ٦ پارهٔ ۲۲ آمده : « ازدریا دوچشمه بروی زمین گشوده شده ، یکی ازآنها چیچست نام دارد ، دریاچه‌ای که درآن باد سرد نیست وآذرگشسپ پیروزمند درکرانه آن است » باز درنامکیهای زاد سپرم دربخشی که « زرتشت‌نامه » خوانده شده ، درفرگرد ١٦ پارهٔ ۱۲ چست cest درآتورپاتکان یاد گردیده است [۱]

درزند بهمن یشت فرگرد ٦ پارهٔ ۱۰ ازچیچست یاد گردیده و در بارهٔ آن گفته شده : «آذرگشسپ‌درکرانه‌دریاچهٔ ژرف چیچست‌است ، آبش گرم‌وبزیانکاران ناسازگار است » [۲]

درمینوخرد فرگرد ۲ پارهٔ ۹۳ آمده : « ازبت پرستی وستایش دیوبپرهیز » چه پیداست که اگر کیخسرو ، بتکده دریاچهٔ چیچست را برنمیکند هرآینه درین سه‌هزار سال ، هوشیدر وهوشیدر ماه وسوشیوس (سوشیانت) که هریك جداگانه‌در پایان هزارهٔ خود ، پدید آیندوجهان‌رادگرباره‌بیارایندوپیمانشکنان‌وبت‌پرستان‌رادر این‌کشوربراندازند، پتیارگی‌سهمگین‌تربودی‌ورستاخیزروز پسین‌نه‌شایستی‌کردن» .

درمینوخرد فرگرد ۲۷ پارهٔ ۵۹ آمده : « و از کیخسرو سود این بود که افراسیاب را کشت وبتکدهٔ چیچست را ویران کرد » [۳].

۱ــ نگاه کنید به: SBE Vol. XLVII p. 147
و به: Zoroaster The Prophet of Ancient Irau by Jackson, New York 1901 p. 192 - 3

۲ــ نگاه کنید به: Zand-i-Vohuman Yasn and Two Pahlavi Fragments by B. T. Anklesaria, Bombay 1957 p. 50;
درترجمه‌وست West فرگرد۳پارهٔ۱۰ Sacred Books of the East Vol. V p. 218

۳ــ نگاه کنید به: Mainyo - I - Khard, by E. W. West, Stuttgart and London 1871 p. 8 and 32

گفتیم درفرگرد ۷ بندهش پارهٔ ۷ آمده که کیخسرو بتخانهٔ کناردریاچه چیچست را ویران کرد ودرهنگام گشودن این دژ ، آذر به یال اسب وی نشست وتاریکی را از آن دژبر کنار کرد ، آنچنانکه کیخسرو توانست در آن راه یابد . پس آنگاه کیخسرو همان آذررا که چراغ راه وی بوده بربالای کوه اسنونت فرود نهاد و پرستشگاه آذرگشسپ از آن است .

درشاهنامه نیز دربنیاد آتشکده آذرگشسپ داستانی همانند این یادگردیده است : چون درپایان پادشاهی کیکاوس شوربختی ایران را فرا گرفته بود و دیگر کیکاوس بزهکار ازفره ایزدی برخوردار نبود ، ایرانیان درپی چاره بودند تااینکه درشبی ایزدسروش ، گودرز را بخواب آمده،بدوگفت چاره دراین است که کیخسرو پسر سیاوش را بشاهی برگزینید . گیو پسر گودرز رهسپار مرز و بوم توران شد و کیخسرو را بامادرش فرنگیس ، دختر افراسیاب ، بایران زمین آورد . همه سران ویلان ایران دربرگزیدن وی بپادشاهی باهمدیگر همداستان نبودند . طوس خواست که فریبرز پسر کیکاوس جانشین پدر گردد نه نوه وی کیخسرو که مادرش تورانی است . گیو گفت که شاهی کسی را سزد که از فرهٔ ایزدی بهره ور باشد . پس از گفتگوها وپرخاشها برآن شدند که فریبرز و کیخسرو را بیازمایند و بگشودن دژ اردبیل بفرستند وهرکدام که بگرفتن آن دژ که دژ بهمن نام داشت و نشستگاه اهرمن بود ، کامیاب شود ، پادشاهی اورا باشد . نخست فریبرز با پشتیبان خویش طوس وسپاهیان بدان سوی روی آورد وبآن دژ دست نیافت زیرا :

چو نزدیکی حصن بهمن رسید زمین همچو آتش همی بردمید
زمین سربسر گفتی ازآتش است هوا دام اهریمن سر کش است
سر بارهٔ دژ بُد اندر هوا ندیدند جنگ هوا را روا

سنانهای جنگاوران ازگرمی هوا بر افروخت وتنها درزیر زره بسوخت ، بناچار پس‌ازیك هفته کوشش ، نومید ازآنجا باز گشتند . از آن پس کیخسرو با گیو وگودرز وسپاهیان خود باردبیل‌شتافت . فرمود درنامه‌ای‌درود وستایش کردگار بنگارند :

که‌اویست جاوید برتر خدای هم اویست روزی‌ده و رهنمای
خداوند کیوان و بهرام وهور خداوند فرّ و خداوند زور

این‌نامه‌را بیك نیزه بلند بست وبگیو گفت آن را بدیوار دژ فرونهد.هماندم که نامه بدیوار دژ نهاده شد ، خروش ازدشت وکوهسار برخاست ، جهان‌تیره وتار گردید ، پهلوانان جایی را ندیدند . کیخسرو اسپ سیاه خود برانگیخت و بیاران گفت دژ را تیرباران کنند گروهی ازدیوان نابکار کشته شدند :

وزان پس یکی روشنی بردمید شد آن تیرگی سربسر ناپدید
بر آمد یکی باد با آفرین هوا گشت خندان وروی زمین
جهان شد بکردار تابنده ماه بنـام جهاندار و از فر شاه

ازآن روشنی درِ دژ نمودار شد ، کیخسرو اندرآن در آمد ، در آنجا شهر فراخ وپر ازمیدان وباغ وایوان وکاخ دید :

درآنجا که‌آن روشنی بردمید شدآن تیرگی سربسر ناپدید
بفرمود خسرو بدان جایگاه یکی گنبدی تا بابر سیاه
درازا و پهنای آن ده کمند بگرد اندرش طاقهای بلند
زبیرون چونیم‌ازتك تازی‌اسپ برآورد وبنهاد آذر گشسپ
نشستند گرد اندرش موبدان ستاره شناسان و هم بخردان
درآن‌شارسان‌کرد چندان درنگ که‌آتشکده‌گشت‌بابوی‌ورنگ

کیخسرو پس‌ازیکسال‌درنگ درآنجا ، بنزد پدربزرگ‌خود کیکاوس برگشت وبشاهی برگزیده شد .

درشاهنامه ازکوه اسنونت درآذربایجان یاد نگردیده است ، این کوه که چندین‌بار در اوستا اسنونت Asnavant آمده و در پارهٔ ٥ از زامیاد یشت بآن برمیخوریم ، درآغاز آن یشت باپنجاه وسه کوه دیگر ایران‌زمین برشمرده‌شده‌است.

دربند هش فرگرد ۱۲ پارهٔ ۲٦ گفته شده : «آذر گشسپ درکوه اسنوند در آتورپاتکان است .»

همچنین در زادسپرم فرگرد ۱۱ ، پاره ۹ آمده : «آذرگشسپ درکوه‌اسنوند

در آتورپاتکان است . »

دراوستا هم دیدیم چنانکه در آتش‌نیایش وسیروزه که کوه اسنوند باکیخسرو ودریاچهٔ چیچست یاد گردیده است . ازاینکه این کوه در آذربایجان است در آن جای گمان نیست امادرکجای آذربایجان؟ برخی ازدانشمندان آن را سهند کنونی پنداشته‌اند وبرخی دیگر آن را در جایگاه ویرانهٔ تخت سلیمان دانسته‌اند و نزد آنان آتشکده آذرگشسپ درهمانجا برپابود . ازین ویرانه بازسخن خواهیم‌داشت.

آنچنانکه دیدیم در سنت ایرانیان دژ بهمن در اردبیل بوده و کیخسرو آذرگشسپ را درهمانجا برپاساخت ، پس اسنوندهم که پایگاه این آتشکده یاد شده باید درکوه سبلان (سولان) باشد ، کوه مقدسی که اردبیل درپایه آن افتاده است . چیزی که‌هست ، ازبرای جُستن جای آتشکدهٔ آذرگشسپ ، نبایدازکرانهای دریاچهٔ چیچست ، بسیار دور شویم .

درشاهنامه در سخن ازکیخسرو چندین‌بار از آذرگشسپ یاد شده ویکبار هم بنام دریاچه چیچست برمیخوریم : افراسیاب پس‌از آنکه از کیخسرو شکست دیده لشکرش پراکنده شد ، خود ازبیم‌گریزان وسرگشته میگشت تااینکه‌دربالای کوهی بنزدیك بردع (برذعه = پَرتَو Partav) در غاری پناه برد . در همان کوه مردی پرستنده وپارسا بنام هوم ازخاندان فریدون تنها گوشه‌ای گزیده خدای را پرستش میکرد . در بامدادی از آن غار که هنگ افراسیاب خوانند ، ناله و فغان مردی شنید که از بخت خویش گله‌مند وازکرده‌اش پشیمان است ، دانست که او افراسیاب‌است ، بدرون‌غار درآمده بازوان‌وی‌با کُستی خویش سخت‌به‌بست‌وآنگاه که اورا ازغار بیرون کشیده بنزد کیخسرو که درهمان‌نزدیکی بود میبرد ، در راه افراسیاب چندان ناله و زاری کرد که هوم را دل بسوخت وبند را سُست کرد . آنگاه افراسیاب :

به‌پیچید زوخویشتن درکشید بدریا درون‌جست وشد ناپدید

همانگاه گودرز وگیو از آنجا میگذشتند ، هوم را بکنار دریا مستمند و خروشان دیدند که دیدگان بآب دوخته داشت . گودرز ازاو پرسید :

ازین آبِ درباچه جویی همی   مگر تیره تن را بشویی همی

هوم آنچه رفته بود باز گفت :

دو دستش بزنار بستم چو سنگ   بدان‌سان که خونریز گشتش دوچنگ
زکوه انـدر آوردمش تـازیـان   خروشان و نوحه کنان چون زنان
ز بس نالـهٔ زار و سوگند اوی   یکی سُست تر کردمش بند اوی
برین جایگه بر ز چنگم بجست   دل و جـانم از جستن او بخست
درین آب چیچست پنهان شدست   بگفتم بتو راز چونان که هست .

گودرز چون این شنید بسوی آذرگشسپ رفت تا کیخسرو را آگاه سازد . در آن هنگام کیخسرو بانیای خود کیکاوس در آذربایجان در پرستشگاه آذرگشسپ بودند . کیخسرو پس‌ازچندی جستجوی بیهوده ، از دست یافتن بافراسیاب نومید شده روی بدادگاه آورد و بنمازوستایش پرداخت تا مگر خداوند اورا بدست‌یافتن آن نابکار کامیاب سازد وکین پدر خود سیاوش را از او بخواهد .

آنگاه که گودرز بآذرگشسپ رسید :

نخستین بر آتش نیایش گرفت   جهان آفرین را ستایش گرفت
بپردخت و بگشاد راز نهفت   همه دیده با شهریاران بگفت
هم آنگه نشستند شادان براسپ   برفتند از ایوان آذرگشسپ

چون بدریا بار رسیدند همچنان هوم را در آنجا ایستاده دیدند . از برای بیرون آوردن افراسیاب ازآب برین شدند که کرسیوز برادر افراسیاب راکه دربند ایرانیان بوده بکنار دریا آورند وپالهنگ بگردنش افکنده آزارش دهند تاازناله وزاری وی ، افراسیاب را مهر برادری بجوش آمده ، بیتاب ازآب بدرآید. اینچنین پادشاه توران را ازدریا بیرون آوردند ، او و برادرش کرسیوز را کشتند[1] . درست است‌که درنسخهای خطی شاهنامه نام این درباچه ، همه جا نادرست ، خنجست نوشته شده ، با بودن این نام در کهنترین سند کتبی اوستا و نوشتهای پهلوی شاك نداریم که فردوسی این نام را درست یاد کرده و پس از آن بدست نویسندگان

۱ــ نگاه کنید بشاهنامه بروخیم جلد ۵ ص ۱۳۸۳ ــ ۱۳۹۶

شاهنامه، خنجست نوشته شده است. حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب که در سال ۷٤۰ نوشته‌شده‌چندین بارنام این‌دریاچه‌را آنچنانکه باید «چیچست» یادکرده‌است: درسخن از آذربایجان آورده «طسوج قصبه است بردو مرحله تبریز بجانب غربی ودرشمالی بحیره چیچست افتاده است باغستان بسیار دارد ومیوهایش نیکو و بسیار بود هوایش ازتبریز گرمتر است و بجهت قرب بحیره چیچست بعفونت مایل ...» : «سلماس از اقلیم چهارم است ... شهر بزرگ‌است ... وآبش ازاودیه جبال کردستان میخیزد وببحیره‌چیچست‌ریزد باغستان بسیار دارد ...» : «ارمیه اقلیم چهارم‌است ... شهر بزرگ است دورش ده هزار گام باشد برکنار بحیره چیچست‌افتاده هوایش گرم است و بعفونت مایل وآبش‌ازعیون آن جبال برمیخیزد ودربحیره چیچست ریزد...»: «سراو شهری وسط است ازاقلیم چهارم ازشرقی کوه سبلان ... و آب آن از رودی که بدان شهر منسوب است وازکوه سبلان برمیخیزد ودربحیره چیچست ریزد ...» : «مراغه ... و درماقبل دارالملك آذربایجان بود ... و آبش از رود صافی است که از سهند برمیخیزد ودر بحیره‌چیچست ریزد ...» : «بسوی شهری کوچك‌است‌وآبش ازکوههای آن برمیخیزد ودر بحیره چیچست میرود ...» در سخن از بحار و بحیرات آورده: «بحیرهٔ چیچست بولایت آذربایجان آنرا دریا شور گویند بلاد ارمیه و اشنویه ودهخوارقان وطروج وسلماس برساحل او است ودرمیانش جزیرهٔ و برآنجا کوهی است که مدفن پادشاهان مغول است آبهای تغتو وجغتو و صافی و سراو رود در او میریزد دورش چهل وچهار فرسنگ باشد[۱].

درنامه پهلوی شهرستانهای ایران که‌یادکردیم(ص۱۲۹) در پاره‌های ٥٦ و ٥٨ آمده: «بسرزمین آتورپاتکان، شهرستان گنجك‌راافراسیاب‌تورانی ساخت.شهرستان آتورپاتکان را، ایران گشسپ، سپهبد آتورپاتکان ساخت»[۲]

اینکه درین نامه پهلوی‌که شاید درروزگار خلیفهٔ عباسی المنصور نوشته

۱ــ نگاه کنید به نزهةالقلوب چاپ لندن ۱۳۳۱ باهتمام لیسترانج ص ۸۰ و ۸۵ و ۸٦ و ۸۷ و ۲٤۱

۲ــ نگاه کنید به: A Catalogue of the Provincials of Eranshahr by J. Markwart, Edited by G. Messina; Roma p. 22 and p. 108-110

شده باشد[۱]، گنجك ساخته افراسیاب پنداشته شده از اینجاست که در اوستا و بسیاری ازنوشتهای پهلوی که بر شمردیم، کیخسرو آرزومند است که افراسیاب را درکرانهٔ چیچست بسزا برساند، همان دریایی که شهر گنجك را در کرانه آن یاد کرده‌اند.

چئچست دریاچه ایست پرمایه از نمك و شوره و گوگرد وزرنیخ وآنچنان سنگین است که شناوری درآن فرو نرود وهیچگونه جانوری درآن نتواند زیست جز یك گونه کرم کوچك.

این دریاچه۱۲۹٤ متر بلندتر ازسطح اقیانوس است وخود شهر اُرمیه۱۳۳۹ متر بلندی دارد.

چیچست که بزرگترین دریاچهای‌ایران است، ازشمال بجنوب ۱٤۰کیلومتر درازا و ازمشرق بمغرب ٥٥کیلومتر پهنا دارد وسطح آن ٥۷۷٥کیلومترمربع‌است. رودهای بسیار ازهرسوی بدان ریزد چون آجی چای (تلخ رود) و صوفی چای و مردی چای وجغتو وقادر وجزاینها وازتك دریاچه نیز چشمه های جوشنده بآب آن میافزاید. ژرفای این دریاچه ازپنج تا پانزده متر است.

چیچست درسرزمین آذربایجان بجای دریاچه مرده (بحیرةالمیتة) است[۲] درسرزمین فلسطین، آنچنان که کوه سولان (سبلان) در آذربایجان بجای کوه مقدس سیناست (طور سینا). ازسولان درجای دیگر سخن خواهیم داشت. دریاچه مرده که درخود تورات دریای نمك خوانده شده (سفر پیدایش فصل ۱٤ فقرهٔ ۳) گذشته از اینکه درتقدس یادآور چیچست است ازجهات دیگر هم همانند دریاچه مقدس ایرانیان است و بنامهای گوناگون دیگر نیز خوانده شده از آنهاست بحیرة-

---

۱- درپایان شهرستانهای ایران پارهٔ ٦۱ آمده که شهر بغداد را ابوجعفر که اورا ابودوانیق خوانند ساخت، این ابودوانیق در سال ۱۳٦ بخلافت رسید و در ۱٥۸ مرد گمان میرود پاره ٦۱ بشهرستانها افزوده شده باشد و این نامه کهنتر از روزگار این دومین خلیفه عباسی باشد. نگاه کنید به‌هرمزد نامه ص ۲٦۹

۲- صورةالارض ابن حوقل طبع لیدن ۱۹۳۸ ص ۱۷۰ ؛ حدودالعالم چاپ تهران ص ۳٦

المنتنة (دریاچهٔ بدبو)[1] و بحرلوط . دریاچه لوط ۸۵ کیلومتر درازا و ۴ تا ۱۶ کیلومتر پهنا دارد و سطحش ۹۲۵ کیلومتر مربع است . ژرفای آن در بخش شمالی به ۴۰۰ متر و در بخش جنوبی به ۸ متر میرسد ، سطح آبش ۳۹۴ متر پایین‌تر از سطح اقیانوس است. آبش سبز رنگ و زیباست ، چهار تا شش بار سنگین‌تر از اقیانوس است ، زیرا نمك و گوگرد و حُمر (اسفالت asphalte) وجز اینها در آن بسیار است ، تن آدمی در آن فرو نمیرود . چندین رود در آن میریزد و از آنهاست اُرْدن ، رودی که در کرانه آن و ازهمان آب ، حضرت عیسی غسل تعمید یافت[2]

ناصرخسرو درسال ۴۳۸ هجری این دریاچه را دیده و آن را دریای لوط خوانده است ، گویا در کهنترین نوشته‌ای که این دریاچه ، به‌لوط باز خوانده‌شده،در همین سفرنامه ناصرخسرو باشد . در آنجایی که از طبریه سخن میدارد ، نوشته : « و سوی جنوب شهر دریای لوطست و آن آب تلخ دارد یعنی دریای لوط که از جانب جنوب طبریه است و آب دریای طبریه بآنجا میرود و شهرستان لوط برکنار آن دریای لوطست . . . »[3]

آری دریای لوط در سرزمین پیغمبران بنی اسرائیل مقدس است ، دریای چیچست نیز که در کرانه آن درسنت ایرانیان ، وخشور زرتشت بجهان چشم گشود، مقدس است همچنین بنزدیکی همین چیچست پرستشگاه تاریخی آذرگشنسپ برپا بود ، همان آتشکده پادشاهی ایران که ازبزرگترین و باشکوه‌ترین زیارتگاهان بشمار بود . بااینکه ازچند روی دریای چیچست بدریای‌لوط همی‌ماند ، بایددانست که پیرامون چیچست یکی از دلکشترین وخرمترین و بارورترین سرزمین‌های‌ایران

۱ـ ابن‌الفقیه ص ۱۱۸ ؛ ابن‌خرداذبه ص ۷۹ ؛ اصطخری ص ۵۶ ؛ مسعودی در التنبیه ص ۶۴ ؛ ابوالفدا درتقویم‌البلدان چاپ پاریس ص ۲۲۸ ؛ یاقوت در معجم البلدان درسخن از «اردن» ص ۱۸۶

۲ـ نگاه کنید به : Stuttgarter Bibel = Atlas S. 36 und S. 4
و به Encyclopédie de l'Islam (Bahr - Lût)

۳ـ نگاه کنید بسفرنامه ناصرخسرو چاپ برلین ۱۳۴۱ ص ۲۵
ابن بطوطه که درسال ۷۷۶ هجری درگذشت در رحلهٔ خود از « بحیرة لوط » نام میبرد نگاه کنید به رحلة ابن بطوطه قاهرة ۱۹۳۳ الجزء الاول ص ۴۶

است وپیرامون لوط ، بیابانی استسوخته وتفتیده ، آنچنانکه طورسینا برهنه وبی‌بهره ازرستنی وگیاه است اما کوه مقدس‌وسربرکشیده‌سولان ، ازدرخت وآب‌فراوان برخورداراست . درهمین ایران زمین ، دریاچه دیگری که درتقدس‌باچیچست‌برابری تواند کرد ، آن‌دریاچهٔ هامون یازره است ، درخاك‌جهان‌پهلوانان ، سیستان ، همان آبی که درهنگام هزاران سال چشم پارسایان بدان سوی بود ، مگر از آنجای « سوشیانت » یارهاننده بدرآید .

سولان

قبله اقبـال قلهٔ سبـلان دان کوزشرف کعبه‌وارقطب کمالست[۱]

کوه سولان (= سبلان) در آذربایجان نزد ایرانیان ، بجای طور سیناست نزد بنی اسرائیل در حدود العالم که در سده چهارم هجری نوشته شده ، آمده : « دیگر بناحیت آذربایجان کوهیست خُرد بنزدیکی اردویل ، آنرا کوه سبلان خوانند »[۲] . این کوه آنچنان که‌دراینجا گفته شده ، خُرد نیست ، بلندی آن‌به ۳۸۲۰ متر میرسد[۳] . مگر اینکه زنجیره (= سلسله) کوه چندان کشیده نیست .

۱ـ گوینده این شعر خاقانی شروانی است که درسال ۵۹۲ درگذشت ، دردنباله آن گوید :

کعبه بود سبزپوش او زچه پوشد جامهٔ احرامیان که کعبه حالست
درخبری خوانده‌ام فضیلت آنرا خاست مرا آرزوش‌قرب سه‌سالست
رفتم تا بر سرش نثار کنم جان کوست عروسی که امهات‌جبالست
چادر بر سر کشید تا بن دامن یعنی بکرم من این‌چه لاف محالست
مُقعد چندین هزار ساله عجوزی بکر کجا ماند این چه نادره‌حالست
موسی و خضر آمده بصومعه او صومعه دارد مگر فقیر مثالست
هست همانا بزرگ بینی آن‌زال چادر ازآن عیب پوش بینی زالست
گفتم چادر زروی باز نگیری بکر نهٔ شرم داشتن چه مجالست
گفت پس‌از چارمه که‌چادرمن باد خرقه کند بهر عرس جای جمالست
ازپس بکران غیب چادر غیرت بفکن خاقانیا که بر تو حلالست

دیوان خاقانی شروانی ، بکوشش عبدالرسولی تهران ۱۳۱٦ ص ۵۹٦

۲ـ حدودالعالم چاپ تهران ص ۲۲

۳ـ بلندترین قله آن ٤۸٤٤ متر یاد شده است ، نگاه کنید به جغرافیای ایران ۱ طبیعی مسعود کیهان تهران ۱۳۱۰ ص ۵۷ـ۵۸

ابن‌حوقل وابوالفدا درسخن از ارمنستان و آذربایجان و اران ، از سبلان یاد کرده و آن را کوه بزرگ خوانده‌اند[۱]

سولان روزی آتشفشان بوده ، مانند دماوند درهشتاد کیلومتری شمال‌تهران که بلندی آن به ۵۶۷۰ متر میرسد[۲] و مانند تفتان در بلوچستان که ۴۰۰۰ متر بلندی آن است وهنوز ازدهانهٔ آن دود بلند است ومانند کوه سهند که آن را یاد خواهیم کرد ومانند کوه اروند (الوند) ومانند کوه ارارات وجزاینها . مردم‌ایران زمین که دیرگاهی است بآتش روی آورده ، از همین کوههای آتشفشان و چشمه‌های افروزان نفت که یاد خواهیم کرد بنیروی این آخشیج سودمند ، پی بردند .

ناگزیر ازهمین آتشفشانیها و نمایشهای زیباست که این کوهها ، تقدسی یافته وپرستشگاه مردم این مرز و بوم گردیدند . دست ما امروزه بآستان تاریخ روزگارانی که ازسینه این کوههای سربرکشیده ، اخگر فرو میریخت ، نمیرسد ، اما دهانهای آنها گویای آتشفشانی پارینه آنهاست . ازتاریخ آتشفشانی برخی‌از کوههای دیگر جهان که چندان دور نیستیم میتوان دریافت که چگونه آنها پس از آرام شدن ، زیارتگاهان مردم کشور خود شدند . کوه فوجی یامه Fouji Yama با ۳۷۷۳ متر بلندی که باسولان برابری میکند و مانند آن و دماوند هماره از برف پوشیده است ، چندی از دهانه خود آتش فروریخت تااینکه درسال ۱۷۰۷ میلادی آرام گردید ، ازآن پس مردم ژاپن گروه گروه بزیارت آن‌کوه که‌روزی نمایشگاه فروغ خدایی بود ، میروند .

ازاینکه بگذریم کوههای باشکوه ایران هرچند برخی از آنها برهنه و از رستنیها بی‌بهره‌اند ، نمودارسترگی گیتی وبزرگی آفریدگار است ، ازآنهاست کوهی که بنام خداوندگار ، بغستان (= بیستون) خوانده شده و در سینه آن بزرگترین سنگنپشته جهان درسدهٔ پنجم پیش ازمسیح ، کنده گری شده است .

بویژه سولان نزد ایرانیان مقدس است ، برای اینکه درسنت دیرین ، پیغمبر

۱ــ نگاه کنید بصورة‌الارض ص ۳۳۵ وتقویم‌البلدان ص ۳۹۹

۲ــ ۵۸۹۶و۵۶۴۷متر نیزیاد کرده‌اند ، نگاه کنیدبصفحه ۳۹جغرافیای‌طبیعی کیهان

زرتشت را با آن سر و کاری است از آنجاست که زرتشت رسا گشته به پیامبری برانگیخته شد، آنچنان که موسی پس از خروج ازمصر، در دوازدهمین سده پیش از میلاد از بالای کوه سینا، سخنان پروردگار خودرا از زبانه آتش شنیده بقوم بنی اسرائیل رسانید.

در داستان کیخسرو دیدیم که این پادشاه کیانی دژی را که بتکده بود در بالای کوه اردبیل گرفته و ویران کرد و فروغی را که بیال اسب وی برای راهنمایی نشسته بود، درهمان دژفرو نهاد و آتشکدهٔ آذرگشنسپ را برپا ساخت.

اینك نوشته برخی از پیشینیان که گویای سنت دیرین ایرانیان است در باره این کوه:

یاقوت درمعجم البلدان آورده: «سَبَلان ـ جبل عظیم مشرف علی مدینة اردبیل من ارض اذربیجان وفی هذا الجبل عدة قُری و مشاهدة کثیرة للصالحین و الثلج فی رأسه صیفاً وشتاءً وهم یعتقدون أنه من معالم الصالحین و الاماکن المبارکة المزارة»

حمدالله مستوفی قزوینی درنزهة القلوب آورده: «کوه سبلان در آذربایجان ازجبال مشهور است و بلاد اردبیل وسراه وپیشکین و آباد وارجاق وخیاو در پای آن کوه افتاده است، کوهی سخت بلند است و ازپنجاه فرسنگ دیدار میدهد، دورش سی فرسنگ باشد وقلهٔ اوهرگز ازبرف خالی نبود و برآنجا چشمه است اکثر اوقات آب او یخ بسته بود ازغلبه سرما ودرعجایب المخلوقات از رسول عم مرویست من قراء فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات و الارض وعشیاً وحین تظهرون یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها وکذلك تخرجون کتب الله تعالی له من الحسنات بعدوذلك بمقدار ورقة ثلج یسقط علی جبل سبلان وما سبلان یارسول الله قال جبل من بین ارمنیة و آذربایجان علیه عین من عیون الجنة وفیه قبر من القبور الانبیاء ودرتاریخ مغرب گوید که آن چشمه را آبی درغایت سرد است و درحوالیش چشمهای آب سخت گرمست و سوزان و جاریست»[۱]

نزهة القلوب درسال ۷٤۰ هجری نوشته شده وحدیثی که ازعجایب المخلوقات

۱ـ نزهة القلوب ص ۱۹٦

(وغرایب الموجودات) نقل کرده از زکریا بن محمد بن محمود قزوینی است که درسال ۶۰۰ درقزوین زاییده شده ودرسال ۶۸۲ در عراق در گذشت . صد سال پیش اززکریا بن محمد قزوینی « عجایب المخلوقات » نام کتابی بود ، کرد آورده احمد طوسی بزبان فارسی ، قزوینی بسیاری ازمطالب آن کتاب را بزبان عربی گردانیده وبعنوان کتاب ، «غرایب الموجودات» را افزوده است [۱] بنابراین آنچه قزوینی در بارهٔ سبلان نوشته ، بسا پیشتر ازروزگار او درمیان ایرانیان رواج داشت .

درعجایب المخلوقات فارسی پس از حدیثی که یاد کردیم چنین ترجمه شده :
«ابوحامد اندلسی گوید سبلان بقرب مدینه اردبیل است ازکوههای عالیست برسر کوه چشمه‌ایست درغایت سردی بود وگرد برگرد کوه چشمهای گرم‌هست بیماران قصد آن کنند ودراین کوه اشجار بسیار بود وهرحیوان که ازآن اشجار بخورد در ساعت هلاك شود ابوحامد گوید دیدم که چارپایی قصد آن میکرد و چون نزدیك آن شدی برمیدی ودرسرکوه دهی بود ازقاضی آنجا پرسیدم گفت آنرا جن‌حمایت میکند وگفت درین ده میخواستم که مسجدی بناکنم حاجت افتاد بصخری چند از بهر قواعد روزی برخواستم‌دیدم در مسجد چند سنگی افتاده از بهر قواعد ، روزی برخواستم دیدم تراشیده‌اند سنگها را بغایت خوب »

شك نیست مطالبی که بااین همه سادگی درباره سبلان یاد کرده‌اند، بخوبی میرساند که این کوه درسنت دیرین ایرانیان جنبهٔ تقدسی داشته و آنچه در باره آن درمیان ایرانیان سینه بسینه میگردیده ، بعدها رنگ و روی اسلامی بآن داده شده است [۲] . بسیاری ازامامزادهای ایران که درهمه جای این کشور ، در کوه و دره ودشت دیده میشود ، درپارینه آتشکده یا پرستشگاهی بوده که امروزه بنام وعنوان دیگری ، زیارتگاه وطرف توجه مردم میباشد .

۱ـ نگاه کنید به: Encyclopédie de l'Islam , Tome II p. 891

۲ـ درعجایب المخلوقات قزوینی در بارهٔ کوه اروند (الوند) که گفتیم آنهم مانند سولان روزی آتشفشان بوده همان حدیث را که دربارهٔ سولان از رسول نقل کرده دربارهٔ اروند ازامام جعفر صادق نقل کرده : ان فیه عینا من عیون الجنة ، نگاه کنید به حاشیه حیاة‌الحیوان دمیری جزء اول ، مصر ص ۲۵۶ و ص ۲۶۸

زکریابن‌محمد قزوینی در کتاب دیگرش «آثارالبلاد واخبار العباد» آورده:
«زرتشت ازشیز آذربایجان بود وچندی ازمردم کناره گرفت و در کوه سبلان بسر برد وازآنجا کتابی آورد نامزد به بستا»[۱]

شهرستانی که گویا درسال ۵٤۸ درگذشت در کتاب‌الملل والنحل از تولید روح زرتشت درکوهی ازآذربایجان یاد میکند، هرچند که ازین کوه نام نمیبرد، اما آن کوه باید همان سولان باشد، در ترجمه فارسی ملل و نحل که بدستیاری افضل‌الدین صدر ترکه اصفهانی در سده نهم هجری انجام گرفته چنین آمده:
«[خداوندگار] روح زرتشت در شجرهٔ که در اعلی علیین بود انشا فرمود و در قله کوهی ازکوههاء آذربایجان آن درخت را غرس فرمود از آن شبح زرادشت بشیرگاو ممتزج گشت وپدر زرادشت آن شیر بیاشامید وآن شبح بنطفه او متصور گشت ودر رحم مادرش مضغه گشت.... وچون متولد شد لب بخنده بگشود و آوازه آن بهجهٔ هرکه حاضر بود بشنود ...»[۲]

میرخواند در روضة‌الصفا درذکر سلطنت گشتاسب آورده: «درتاریخ‌بناکتی ومعجم مسطور است که زردشت حکیم در زمان او ظاهر شد ... و در همان دم که زردشت متولدگشت بخندید چنانکه تمام حضار مجلس آواز اورا شنیدند و چون بزرگ شد بجبلی ازجبال اردبیل بالا رفت و از آنجا فرود آمد و کتابی در دست ومیگفت که این کتاب ازسقف خانه‌که براین کوه واقع است نازل شد ... و یکی [دیگر] ازآن حکایات این است که آتشی دردست داشت ودست او نمیسوخت و چون گشتاسب بمجلس وی درآمد آنرا بدو داده دست او نیز نسوخت و بدست

۱ـ نگاه کنید به یشتها جلد ۲ گزارش نگارنده ص ۳۰۸

۲ـ خندیدن زرتشت در هنگامی که بجهان چشم گشود در بسیاری از نوشتهای پهلوی وفارسی یاد شده و پلینیوس ونویسندگان دیگر هم آنرا آورده‌اند. این سنت بخوبی اعتقاد ایرانیان رابزندگی میرساند ازاینکه پیامبر آنان خندان بجهان روی‌آوود. نگاه کنید بجلد ۱ یسنا، گزارش نگارنده، ص ۲۰-۲۱

دیگران نیز رسیده حرقتی ظاهر نگردید[1]

درنوشتهای برخی ازنویسندگان یونانی و رُمی نیز بگوشه گیری زرتشت، پیش از برانگیخته شدن بپیغمبری، برمیخوریم، پلینیوس Plinius که درهنگام آتشفشانی وزُو Vésuve در سال ۷۹ میلادی از برای تماشا بآن کوه آتشفشان نزدیك شده وجان خود را ازدست داد، چنین یاد میکند:

«گویند زرتشت هنگام سی سال گوشه گرفت و خورش وی پنیری بود که تباه نمیشد (یك گونه مائده)[2] ناگزیر نیچه Nietzsche فیلسوف آلمانی که در ۲۵ اوت ۱۹۰۰ درگذشت، همین نوشتها را بیاد داشت که کتاب خود را بنام «چنین گفت زرتشت» (Also sprach Zarathustra) چنین آغاز میکند: «هنگامی که زرتشت سی ساله بود، زادگاه ودریاچهٔ زادگاه خود را بدرود گفت و بکوهی رفت. در اینجاست که او از خرد خویش برخوردار گردید و در هنگام ده سال از تنهایی خسته نشد تااینکه دلش دگرگون گردید، پس آنگاه بامدادان، در سپیده دم، برخاست وروی بخورشید کرده گفت ...»

۱ـ میرخواند درسال ۹۰۳ درگذشت، نگاه کنید به روضة‌الصفا باهتمام هدایت طهران ۱۲۷۰ هجری جلد اول درذکر پادشاهی گشتاسب. میرخواند مآخذ خودرا بناکتی ومعجم یاد کرده است. تاریخ بناکتی به روضةاولوالالباب فی‌تواریخ الاکابر و الانساب خوانده شده ودر سال ۷۱۷ نوشته شده ونویسنده آن ابوسلیمان داود بناکتی است ـ از شهرهای ماوراءالنهر ـ نگاه کنید به ازسعدی تاجامی تألیف برون ترجمه‌علی‌اصغرحکمت تهران ۱۳۲۷ شمسی ص ۱۲۲ ـ ۱۲۳

تاریخ‌المعجم‌فی‌آثار ملوك‌العجم، تألیف فضل‌الله‌الحسینی است که گویادرسال۷۹۸ هجری مرد این مؤلف هرآن تعصب اهریمنی که دردل انباشته داشت، باعباراتی‌شگفت انگیز، فروریخت وآن‌را المعجم‌نامید. نگاه کنیدبه‌المعجم چاپ طهران به«ذکر پادشاهی گشتاسب بن لهراسب» مطالبی که ازمیرخواند یاد کردیم در تاریخ الکامل ابن‌الاثیر هم دیده میشود.

ابن‌الاثیر(ابوالحسن‌علی بن‌محمد) درسال ۵۵۵ درجزیره (بین‌النهرین) زاده شد و در ۶۳۰ درموصل‌درگذشت، بخشی ازمطالب‌وی‌درباره زرتشت‌همان‌است که‌پیش‌ازاوطبری درتاریخ الامم یاد کرده است

نگاه کنید به‌تاریخ الکامل چاپ قاهره ۱۳۰۱ هجری جزءالاول ص ۱۱۷ـ۱۱۸

۲ـ Histoire Naturelle de Pline, avec la traduction en français par M. E. Littré Tome I (XI 97, 2) Paris 1860 p. 466

درسخن ازسولان واردبیل که درپای آن افتاده ، بجاست از سنگی که در آن شهر یادآور پرستشگاه دیرین آنجاست یاد گردد .

حمدالله مستوفی درنزهةالقلوب آورده « صاحب تاریخ مغرب گوید که‌چون درسنه اثنی وعشرین وخمسمایه باردبیل رسیدم ، سنگی دیدم کما بیش دویست من چنانکه گوئی از آهن ساخته‌اند قاضی بهاءالدین‌سعید اردبیلی گفت چون‌اهل‌اردبیل بباران محتاج شوند این سنگ در شهر آورند باران آید وچون بیرون برند ساکن شود ومؤلف این کتاب میگوید که این سنگ‌را بکرات درادربیل دیدم بردرمسجد نهاده وهیچ باران نمیآید ومعتقد اهل اردبیل آنکه آن سنگ را بی‌آنکه دست بشر بدان رسد ازین درمسجد بدان دردیگر نقل میکند اما من همیشه آن را بر یك قرار یافتم وبریك مقام دیدم . اگرچه برشکل سنگ‌را می‌ماند همانا آهن‌آتش تابست ودر آتشخانه بوده است تااخگر را گرم دارد و نمیراند چه برو کوفت کرده‌اند وچیزها برو نوشته واگرسنگ بودی کوفت نپذیرفتی »[۱]

خواندمیر درتاریخ حبیب‌السیر آورده : « درعجایب‌البلدان مذکور است که دربیرون اردبیل سنگیست بوزن دویست من تخمیناً و در متانت بمثابهٔ که آهن بر آن تأثیر نمیکند وهرگاه‌که اهل اردبیل بباران‌محتاج میشوند آن سنگ را برگاوی بارکرده‌بشهر میبرند ومادام‌که آن حجر درآن بلده باشد قطرات مطر در فیضان بوده وچون آنرا باز ببیرون نقل کنند باران تسکین یابد »[۲]

درگوهرنامه آمده : « ازثقات مرویست که درمسجد آدینهٔ اردبیل جسمی قلیل‌الحجم کثیرالوزن افتاده که بحسب وزن پانصد من باشد ونصفی از آن جسم از

۱ـ دردنبال این خبر آورده : «درپای کوه سبلان درختی است ودرحوالیش گیاه بسیار رسته اما هیچ جانور ومرغ را قدرت آن نیست که از گیاه و ثمرهٔ آن درخت خورد چه خوردن ومردن یکی است » ، درعجایب‌المخلوقات نیز که یادکردیم از همین گیاهان درپیرامون کوه سبلان سخن رفته است . نگاه کنید به‌نزهةالقلوب ص ۲۸٦

۲ـ نگاه‌کنید به حبیب‌السیر ، تهران ۱۳۳۳ جلد ٤ ص ٦٥۳ خواندمیردرسال ۹٤۱ درگذشت

دربسیاری ازنوشتها ، بجای سبلان (=سولان) ، سیلان نوشته شده ، پیداست که مشتبه گردیده بانام دیگر جزیرهٔ سراندیب که سیلان هم نامیده شده است .

بسیاری دست که بر آن مالیده‌اند رنگی پیدا کرده میان رنگ نقره وآهن و نصف دیگر که دست بر آن نمالیده‌اند سیاه فامست واین جسم راازغایت صلابت نمی‌توان شکست وبآتش بر آن ظفر نمی‌توان یافت ، چنانچه حدادی خواست که پارهٔ از آن جدا کند ، آن جسم راگرم کرد بمرتبهٔ گرم شدکه ازده ذراع مسافت کسی بنزدیك آن نمی‌توانست رفت ، وغازان خان امر کرد که نام او بر آن بنویسند بزحمت و تکلف بسیار نوشتند واکابر واشراف اردبیل بر آنندکه اول آتشکدهٔ که زردشت در اردبیل بنا کرد این جسم در آنجا بود ومعلوم نیست که ازکجا حاصل شده »[1]

سهند

گفتیم بنزدیکی دریاچه چیچست کوهی است که برزبر آن آذرگشسپ برپا بوده ، این کوه در اوستا اسنونت **Asnavant** خوانده شده و در آتش نیایش پارهٔ ۵ و درسیروزه پارهٔ ۹ با کیخسرو و دریاچهٔ خسرو و دریاچهٔ چیچست یکجا یاد گردیده است ودرزامیادیشت پارهٔ ۵ باپنجاه ودوکوه‌دیگر یاد شده است ، این کوه چنانکه گفتیم در نامه‌های پهلوی چون بندهش و زاد سپرم و دینکرد و جز اینها اسنونت **Asnavant** آمده و در چند نوشتهٔ پارسی اسنونت و اسنوند نوشته شده چنانکه در « روایات » و در « آتش نیایش » پارسی[2]

۱ــ گوهر نامه تألیف محمدبن‌منصور درسده‌نهم هجری نوشته شده‌است ، بکوشش منوچهر ستوده دردفتر سوم ازجلد چهارم « فرهنگ ایران زمین »چاپ شده است ، تهران پائیز ۱۳۳۵ نگاه کنید بصفحهٔ ۲۹۰ آن دفتر

۲ـ در« روایات » درسخن از سه آتشکده : آذر فرنبغ در کاریان (فارس) و آذربرزین مهر درریوند(خراسان) وآذرگشسپ‌درآذربایجان‌آورده : «آذرگشسپ‌سپهدار ایران است (آتش‌رزمیان) دراسوندکوه ، آن آتش کیخسرورا یاری کرد وقتی که دژ بهمن را گرفت ... واین هرسه بی‌هیزم سوزند وازآب بیم نمیدارند ، نگاه کنیدبروایات داراب هرمزدیار جلد ۱ بمبئی ۱۹۲۲ ص ۷۲
ونگاه کنید به :

Etudes Iraniennes par J. Darmesteter Tome Second , Paris 1883 p. 310
وبه
The Nyaishes or Zoroastrian Litanies by M. N. Dhalla ,
New York 1908 p. 144 - 149

دستوردالا Dhalla درنخستین دهه ازماه خرداد ۱۳۳۶ درکراچی درگذشت

پیداست که درهمه این نوشتها اسنونت کوهی است در آتورپاتکان چنانکه چیچست دریاچه‌ایست درهمان سرزمین . گروهی‌ازدانشمندان اسنونت را همان کوه سولان (= سبلان) دانسته‌اند وچندتن هم کوه سهند [۱]

اینك سخنی چنددربارهٔ سهند هرچندکه ازین کوه‌هم‌راهی بسوی آذرگشسپ نخواهیم برد چنانکه سولان هم مارا به‌پایگاه آن آتش پادشاهی نرسانید .

سهندمانندسولان‌روزی آتشفشان‌بوده‌وهنوزهم‌دهانه آن گویای آن‌روزگاران است ، قله مرکزی آن به‌بلندی ۳۷۰۰ متر است ، چشمهای آب کانی در آن بسیار است ، آبهای‌دامنه غربی آن که بدریاچه چیچست فروریزد ، نمك بسیاردارد.همواره ازآنجا گاز برخاسته هوای پیرامون را آنچنان سنگین میکند که جانداری‌بنزدیك آن نتواند رفت [۲]

ناگزیر کوه پایهٔ سولان نیز چنین بوده که بگفتهٔ زکریا قزوینی و دیگران ، هرآن جانداری که آهنگ‌خوردن گیاهان سولان کردی چون نزدیك‌شدی برمیدی واگر خوردی همان دم بمردی .

۱- Erân , Das Land Zwischen Dem Indus Und Tigris Von Fr. Spiegel , Berilin 1863 S. 60 - 61
Zoroastrische Studien Von Fr. Windischmann , Berlin 1893 S. 10 - 12
Avesta, Uebersetzt Von Fr. Spiegel, Leipzig 1863 , Einleitung XIV - XVI.
Le Zend - Avesta par J. Darmesteter , Premier Vol. Paris 1892 p. 154 - 5
Persian Past And Present by W. Jackson New York 1906 p. 37 8

۲- نگاه کنید به جغرافیای‌ایران ۱ طبیعی تألیف مسعود کیهان طهران ۱۳۱۰ ص ۵۸